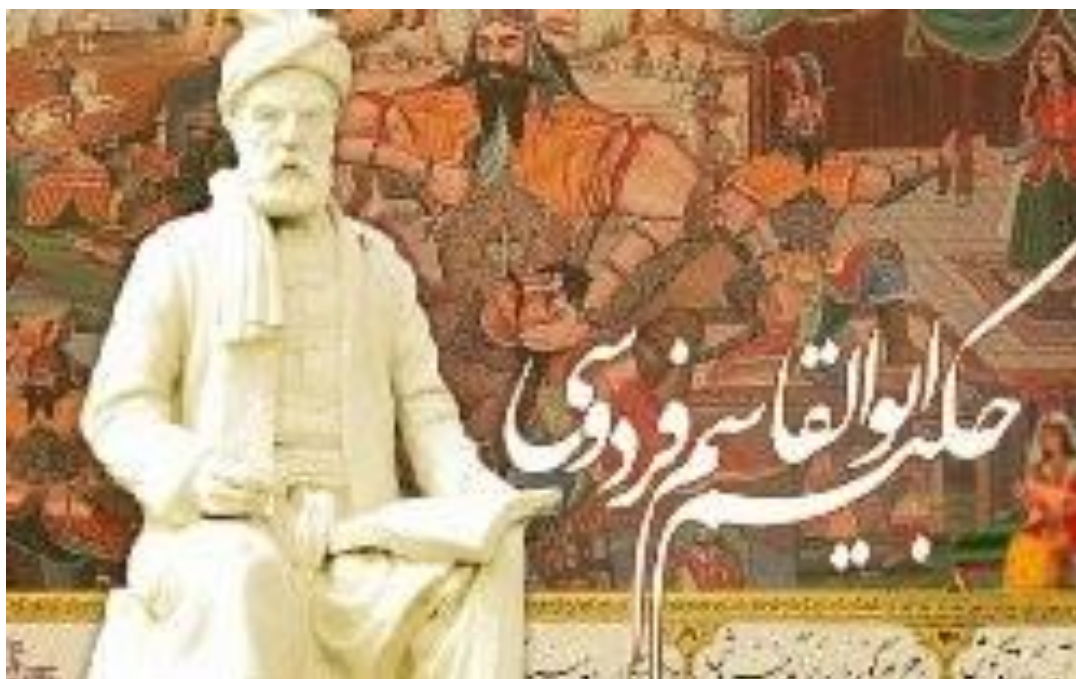


بنیادپژوهشهای علمی-فرهنگی دکتر مسعود انصاری

اگر فردوسی نبود

پژوهشی متفاوت در احوال فردوسی بزرگ



پژوهشگر و راوی: دکتر روزبه آذربیزین (روزبھانی)

پیشکش به ایران یار بزرگ هومر آبرامیان

بنیاد پژوهشهای علمی-فرهنگی دکتر مسعود انصاری

اگر فردوسی نبود

پژوهشی متفاوت در احوال فردوسی بزرگ

پژوهشگر و راوی: دکتر روزبه آذربیزین (روزبهانی)

چاپ اول

بهار 2728 مادی

2579 هخامنشی

2020 میلادی

چاپ دوم

بهار 2733 مادی

2584 هخامنشی

2025 میلادی

حق چاپ نگاهداشته شده ولی بازگفت آن با اشاره به بن مایه آزاد است

چرا مردم ما فردوسی را همپایه ی شاعران دیگری که همدوره او بودند، نظیر رودکی ، شهید بلخی ، دقیقی ، فرخی سیستانی ، عنصری و ابوسعید ابوالخیر نمی دانند . فردوسی چه ویژه گی هائی داشت که او متمایز کرد . چرا کتاب شاهنامه ی او فراتر از حماسه جایگاه والائی در ادب و فرهنگ ما پیدا کرد ؟ شاهنامه ای که چون رود پر خروش پس از هزار سال خس و خاشاک فرهنگ زمخت تازیان را با خود میبرد و نامش لرزه بر تن دستار بندان اشغالگر تازی پرست می اندازد .

براستی اگر فردوسی نبود ، ایرانی بجا مانده بود ؟ مهر میهن خواهی در کسی یافت میشد ؟ نشانی از زبان و فرهنگ ما باقی مانده بود ؟ هویت و شناسه ملی ما که برگ برنده مردم ما در پیروزی علیه اهریمنان تازی پرست است ، بیرنگ نشده بود ؟ آیا فردوسی زنده نگهدارنده ناسیونالیسم ملی ایرانی نیست ؟ آیا فریاد فردوسی پس از یکهزار سال که گفته : چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد ، بزرگترین ، کوبنده ترین ، کار ساز ترین شعار مبارزاتی نیست ؟

شاهنامه ، زنده کننده زبان پارسی نیست ، خود هستی وجودی فرهنگ گران سنگ ایران زمین است . خود فردوسی بزرگ و برخی میگویند : شاهنامه زنده کننده عجم است ! من میگویم وقتی ما فردوسی را داریم ، عرب را چه قابل که کوس برابری فرهنگ بیابانش را با فرهنگ ایران بزند (بسی رنج بردم درین سال و سی عجم زنده کردم بدین پارسی) . تا امروز کسی بیاد دارد که از دل ریگزار تمدنی سر بر آورده باشد ؟ دزدان تمدن ما ، یکهزار سال است که در مقابل شاهنامه ، علیرغم یورشهای بی شمار شکست خورده اند . وقتی از فردوسی و شاهنامه او سخن میگوئیم ، سرا پای وجود ما غرق عزت و شکوه و سر فرازی

میشود . آنچه در شاهنامه دیده ، حس و لمس میشود ، اوج و غرور است شاهنامه تنها کتابی است که مردم عوام و اندیشمندان به یک میزان آنرا دوست دارند . آیا تا کنون دیده و یا شنیده اید که اشعار سعدی و مولانا و حافظ را در قهوه خانه بخوانند . شاهنامه در انجمن های ادبی ، در دانشکده ادبیات و در فرهنگ خانه ها همان اعتبار و ارزش را دارد که در قهوه خانه ها دارد . شاهنامه روح مبارزه را در مردم ما زنده و تقویت می کند .

برای من ، مهم نیست که البنداری در سال 620 هجری نام پر آوازه فردوسی را منصور بن حسن نامیده و یا تاریخ گزیده نام دو تازی تاراج گر و ویرانگر را بر شاعر ملی ما نهاده است (حسن بن علی) . و یا در تذکره الشعرا دولتشاه و آتشکده آذر با نام حسن بن اسحاق بن شرف شاه شناسائی شده است . مهم آنست که ما فردوسی بزرگ را به استناد تاریخ سیستان و چهار مقاله عروضی ابوالقاسم فردوسی می شناسیم که در آن هیچ شکی نداریم . بزرگمرد حماسه سرای ایران در قریه باژ از ناحیه طابران توس خراسان چشم بر جهان گشود .







این است خانه فردوسی که چنین ویران شده و مهر ننگی ابدی را بر پیشانی ما ایرانیان زده است که پاک شدنی نیست . در کنار حافظ ایران و فرهنگ آن به آرامگاه امام تازی ، رضا نگاه کنید و آرزو کنید که زمین دهان باز کند و تمامی ما را در خود جا دهد .



گنبد طلای قبر امام تازی



با خواندن یک شعر از فردوسی در نسخه های معمول شاهنامه ، از اینکه شاعر از مرز هفتاد سالگی گذشته است ، اطمینان حاصل می کنیم .

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک

همی زیر شعر اندر آمد فلک

تنها در دو نسخه خطی شاهنامه ، یکی در کتابخانه لیدن هلند و دیگری کتابخانه استرازابورگ آلمان ، از هفتاد و شش سالگی فردوسی آگاه میشویم :

کنون سالم آمد به هفتاد و شش

غنوده همی چشم میشارفش

در شعر دیگر شاعر، عمر پر عزت او را در مرز هشتاد سالگی شاهدیم :

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

امیدم بیکبار بر باد شد .

اگر به این شعر اتکاء کرده و سال پایان گرفتن شاهنامه را 401 هجری بدانیم ، فردوسی بزرگ در سال 325 هجری چشم به جهان گشوده است . البته اگر نخواهیم به شعر آخر متکی باشیم و به اشعار او در شاهنامه تکیه کنیم ، باید به رقم 325 ، چهار سالی اضافه کرده و سال 329 هجری را زاد روز حماسه سرای بزرگ ایران بدانیم . این بررسی از آنجا به حقیقت نزدیکتر است که سال بر تخت نشستن سلطان محمود غزنوی 387 هجری است و در آن سال فردوسی 58 ساله بود ، لذا فردوسی در سال 329 هجری متولد شده است .

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت

جوان بودم و چون جوانی گذشت

بپیوستم این نامه بر نام اوی

همه مهتری باد فرجام اوی

که باشد به پیری مرا دستگیر

خداوند شمشیر و تاج و سریر

اشعار بالا حکایت از آن دارد که زمانیکه فردوسی 58 سال داشت ، آوازه سلطان محمود و وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد را شنید و نامه بر آنها نظم کرد .

فردوسی صاحب مکنت بود و از رفاه کامل بر خوردار . او در ده باژ با شوکت می زیست :

چو بودم جوان برترم داشتی

به پیری مرا خوار بگذاشتی
بجای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و بر گشت حال
از این اشعار و دیگر شعر های فردوسی به این حقیقت پی میبریم که او
برای نوشتن شاهنامه و گذراندن عمر ، تمام سرمایه و ثروتش را از
دست داده و در پیری تهی دست شده است .
نه امید عقبی نه دنیا به دست
زهر دو رسیده بجانم شکست
دو گوش و دو پای من آهو گرفت
تهی دستی و سال نیرو گرفت .



فردوسی سی و پنج سال از عمر خود را صرف زنده کردن فرهنگ
تاراج شده ایرانیان به دست اعراب کرد ، از شوکت و رفاه چشم پوشید و

در آن زمان که بسیاری از شاعران با گرفتن صله و انعام به مجیز گوئی سلاطین و بزرگان مشغول بودند ، او به ایران و ایرانی می اندیشید . عرق میهن در او چنان قوی بود که فقر را چشید ولی از میهن پرستی اش چشم بر نداشت . فردوسی چنان درس میهن خواهی به ایرانیان داد که امروز پس از هزار سال تنها عامل پیروزی بر دستار بندگان تازی پرست بد کردار است .

شاعران همدوره فردوسی کارشان سرودن مثنوی و قصیده و غزل های عاشقانه بود . کارشان سرودن مسمط و ترجیع بند و رباعی ، دوبیتی و قطعه بود . کارشان مداحی و گرفتن صله بود . کارشان هجو و هزل بود . اگر شاهنامه بی همتاست ، بخاطر این است که مهمترین اثر حماسی جهان است . پس از فردوسی بزرگ ، باید بر کارهای مسعودی مروزی نیز ارج نهاد . در زمان فردوسی شعرای بزرگ درباری تنها به مداحی پادشاهان دل مشغول بودند . هر شاعر مداح وظیفه داشت تا در اعیاد و ایام رسمی و در فتح ها مجیز شاه را بگوید . در آمد دوم شاعران مدیحه سرایی از افراد درباری بود .

بذل و بخشش بیشمار سلاطین غزنوی به شاعران ، نقش وجودی و میهن پرستی فردوسی را بیشتر نمایان می کند و این فردوسی بود که با فقر زیست ولی تسلیم نشد .

در دربار سلطان محمود غزنوی سه مداح بزرگ وجود داشت : عنصری ، فرخی و منوچهری و بیش از اینها رودکی و دقیقی در عهد سامانیان یک تاز مدیحه سرایی بودند . رودکی بخاطر مدح گوئی از امیر نصر و وزیران او به ثروت زیادی دست یافت ، و بقول نظامی عروضی هنگامیکه همراه نصر بن احمد از هرات به بخارا میرفت ، چهار سد شتر

زیر بنه او بود. در تاریخ سیستان رویه 324 می خوانیم : این شاعر برای مدح گوئی از امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری ده هزار دینار پول گرفت . میان برخی از اشعار حماسی این شاعران با حماسه فردوسی بزرگ اختلاف فاحشی وجود دارد . حماسه این شاعران که رنگ تملق دارد بخاطر کشور گشائی های پادشاهان اسلام زده ایران محمود و مسعود غزنوی است . تصور مداحی آن زمان با امروز ایران و تعریف از آخوند دون پایه و پستی چون سید علی خامنه ای شرم آور است . از رودکی به عنوان کسی که قصه ها را با مدح و دعا همراه کرد باید نام برد . این شاعر صله بگير اعتراف می کند که چهل هزار درهم از امیر نصر ، پنج هزار درهم از امیر ماکان بن کاکي و شصت هزار درهم از امرای مختلف سامانی گرفته است .

بداد میر خراسانش چهل هزار درهم

وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

وزاولیاش پراکنده نیز شصت هزار

به من رسید و بدان وقت حال چنان بود .

به مسعود مروزی اشاره کردم . این شاعر نخستین کسی است که شروع به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامه ای را پدید آورد که نشانی از آن نیست . در کتاب البدءو التاریخ ، نوشته مطهر بن طاهر مقدسی در باره این منظومه یاد شده است .

نخستین کیومرث آمد به شاهی

به گیتی در گرفتش پیش گاهی

چو سی سال به گیتی پادشاه بود

کی فرمانش بهر جائی روا بود .

شاهنامه مسعودی مروزی در سالهای نخست سده پنجم هجری از شهرت و اعتبار بر خوردار بود .



شاهنامه فردوسی گنجینه ای است که تمدن اساطیری و در مجموع سه هزار سال تاریخ ایران زمین را در بر گرفته است . هنر فردوسی کنار هم قرار دادن عشق به میهن ، حکمت ، فلسفه ، اصول جنگ ، یکتا پرستی ، تاریخ ، جغرافیا ، طب ، حقوق ، جامعه شناسی و..... میباشد . تنها هنر خلاقه بزرگی چون فردوسی میتواند با آگاهی از دانش آن زمان ، از تمامی موارد بالا آنهم در راستای اعتلاء و سربلندی ایران و ایرانی سخن بگوید .

بجرات میتوان فردوسی را رزم جوئی با تیغ برنده بر تکاوری تند پا تصور کرد که پیشاپیش و در راس فرماندهی قشون به جنگ اهریمنان تازی شتافته و راه و روش رزم او در خلال شاهنامه به غیر از مسائل

فرهنگی مورد استفاده رزم آوران نظامی قرار گیرد . کدام فرمانده لایقی جز فردوسی توانسته سربازان میهن و مردم را چنان از درجه شهامت و از خودگذشتگی سیراب کند که آنها برای آب و خاک و شرافت و ناموس خود جانشان را فدا کنند . فردوسی در کمال سادگی قوانین جنگ را تعلیم میدهد . با اجرای دستور العمل های فردوسی با دست خالی میتوان به جنگ کسانی رفت که تا بن دندان مسلح هستند . **فردوسی ، عامل فوران غیرت افراد است .** غیرتی که در تمام جنگها حرف اول و آخر را میزند . بهترین شاهد جنگهایی است که عشایر دلیر و دلاور ایران با دشمنان آب و خاک خود داشته اند . آنها با بیل و کلنگ و وسائل ابتدائی نبرد ، همواره بر دشمنان خود پیروز شده اند . چه نظام نامه ای جز شاهنامه در دست عشایر ما بود که جنگیدن را به آنها آموزش دهد ؟

در زمان رضا شاه بزرگ و فرزندش محمد رضا شاه ، نام فردوسی بزرگ از غبار نهصد ساله پاک و از زوایای فراموشی خارج گردید . بزرگداشت جشن هزارمین سال فردوسی قدمی بود بنیادی برای شناخت هر بیشتر جهانیان از بزرگمرد تاریخ و فرهنگ ایران زمین .

به باور تمامی اندیشمندان اگر فردوسی در یکی از دشوار ترین برهه های تاریخی ، شاهنامه را نمی سرود ، امروز ما خود را ایرانی نمی دانستیم ، همانطوریکه مصری و شامی و سوری خود را عرب شناسائی می کنند . این والائی را وامدار فرزانه توس هستیم .

آنچه فرهنگ ، تاریخ و دانش ایرانیان را میسازد بر چهار رکن استوار است . آنچه فردوسی بزرگ بر آن اصرار و پافشاری داشت در مرحله نخست خرد است . در دنیای شاهنامه ایرانی خردمند است و زمانیکه ابرهای تیره بر آسمان ایران سایه می اندازد و مردم مسخ شده ما فریب

برابری و برادری اسلامی را میخورند و بیگانگان بر سرزمین ما حکم
میرانند ، خروش فردوسی به منظور بیدار کردن مردم بگوش میرسد :

از آنروز دشمن بما چیره گشت
که ما را روان و خرد تیره گشت

از آنروز این خانه ویرانه شد
که نان آورش مرد بیگانه شد

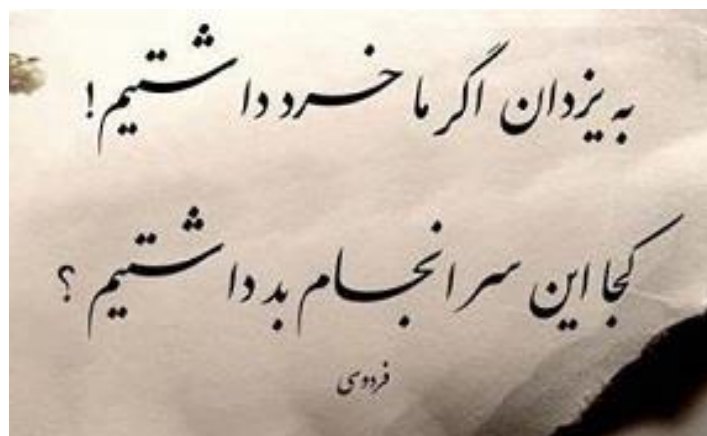
چو ناکس به ده کدخدایی کند
کشاورز باید گدایی کند

به یزدان که گر ما خرد داشتیم
کجا این سر انجام بد داشتیم

بسوزد در آتش گرت جان و تن
به از زندگی کردن و زیستن

اگر مایه زندگی بندگی است
دو صد بار مردن به از زندگی است

بیا تا بکوشیم و جنگ آوریم
برون سر از این بار ننگ آوریم



در چهل سال گذشته بنا به سیاست دستار بندان بی وطن و تازی پرست ،
ضدیت با فردوسی و اصولاً فرهنگ ایران بعد ترسناکی بخود گرفت .
تلاش اشغالگران میهن برای بیرنگ کردن اعیاد ملی و فراموش شدن
شاهنامه بشکل غیر اخلاقی دنبال شد . آخوند خوب میدانست و میداند که
چگونه میتوان یک ملت را نابود و برده و بنده اختیاری اسلام حفظ کند .

قدم نخست این بی وطنان گرفتن حافظه ملی و فاصله و شکاف انداختن
بین مردم با پیشینه تاریخی شان است . در این روند شوم ، ایرانی هویت
و شناسه خود را از دست میدهد و ملت ایران تبدیل به امت مسلمان
میشود . در گام بعدی ، آخوند نابکار و ایادی توده ای و چپی و هم چنین
ملی – مذهبی ها ، دانشمندان ایرانی و کتابهایشان را بی اعتبار جلوه داده
و سعی بر خراب کردن آنها دارند . در این راستا میتوان به توده ای بی
وطن ناصر پور پیرار ، سید حسین نصر ، احمد فردید و فرییکار بزرگ
علی شریعتی اشاره داشت .



ناصر پورپیرار را باور این بود که اگر ادبیات عرب نبود ، ادبیات
پارسی لقلقه میگرفت !!

سید حسین نصر نیز حاتم طائی وار تمامی دانشمندان و سخن سرایان ما
به جهانیان عرب شناسائی کرد .

در مرحله بعدی آخوند تازی پرست ، بجای شاهنامه ، هجو نامه قرآن را
تشویق می کند و ادعا دارد آنچه می خواهید در این کتاب انسان ساز
!!!!!! میبایید . در راستای اینکار تاریخ گهر بار ایران زمین را از ذهن
مردم اسلام زده ما پاک و تاریخ سراپا جنگ و خون ریزی و اوهام و
خرافات و ترتیب هم خوابگی های پیامبر زنباره ، گردنه زن ، جنایتکار
و ضد بشر اسلام را گسترش میدهند . مبنای گاهشمار ما را به فرار
محمد از مکه به مدینه تغییر میدهند ، و بدین سان بر مرگ و نابودی یک
ملت پایکوبی کرده ، بر گرده بندگان و بردگان اختیاری اسلام سوار و
سرمایه های ملی مردم ما را چپاول می کنند و مازاد آنرا به جیب گشاد
تروریست های عرب می ریزند .

شاهنامه با دو گوهر هستی بخش شروع میشود : جان و خرد . اگر جان
نباشد ، زندگی بی معنی است و اگر خرد نباشد ، خفت و خواری جای
والائی را میگیرد . تلاش فردوسی بزرگ آنست که خرد را به ایرانیان
تفهیم کند . از دید فردوسی کسی که خرد ندارد ، ایرانی نیست . بی خرد

آن شایستگی را ندارد که خود را ایرانی بنامد . برای این قبیل افراد میتوان از واژه انیرانی سود جست . پس از جان و خرد ، به بنیاد دیگر شاهنامه ، یعنی داد میرسیم ، و رکن چهارم آن مهر است . ارکان تشکیل دهنده شاهنامه را با هجو نامه قرآن مقایسه کنید و بعد بگوئید : به راستی کدام یک از این کتابها مقدس هستند ؟

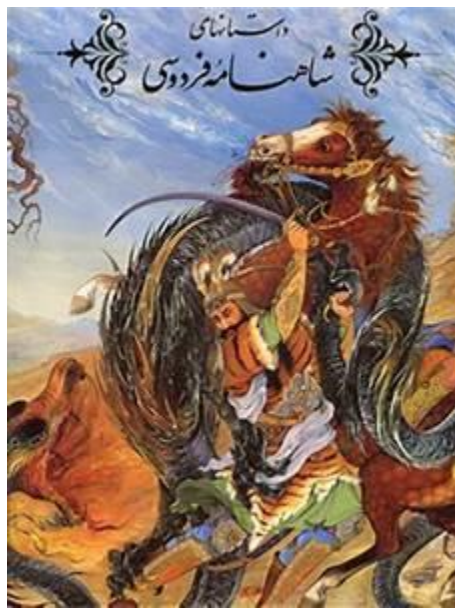
یکی از خیانت های بزرگ ملایان در ضدیت با فرهنگ ایران این است که آنها مجوز برای اجرای موسیقی ، خصوصا سنتی با اشعار فردوسی را نمی دهند .



قدر مسلم با مرور بر اشعار فردوسی بزرگ ، بدون هیچگونه تردیدی باید نوشت که فردوسی از مبانی جنگ و اصول آن آگاهی کافی داشته است . نقاشی میدان جنگ ، قشون کشی و صف آرائی مقابل دشمنان ، آنهم با دقتی بی نظیر نمی تواند بر اساس ذهنیات باشد .

فردوسی نظیر تمام ایرانیان دیگر که سوار کاری جزو عادات و ورزشهای اصلی ایرانیان بوده ، به سوار کاری علاقه داشته و در این

رشته از مهارت کامل بر خوردار .



کدام اثر ادبی در تاریخ ادبیات ما وجود دارد که در آن 720 بار نام ایران و 350 بار نام ایرانی و ایرانیان در آن ذکر شده باشد ؟ کدام نوشته در راستای میهن پرستی و عرق وطن میتواند با شاهنامه برابری کند ؟

فردوسی مظهر میهن پرستی ، عاشق عظمت ایران ، حافظ شئونات و استقلال کشور و سمبل سلحشوری بود . برای فردوسی شاه سمبل وحدت و یکپارچگی ایران بود . نکته ای که امروز پس از یک هزار سال بدان رسیده ایم . نکته ای که پس از دست دادن شاه فقید با رگ و پی آنرا حس کردیم و چه دردا که امروز بر خی ها در قالب ژست های روشنفکر مآ بانه منکر آن هستند و در حالیکه به بدوی ترین ، عقب مانده ترین حکومت جهان که همانا ولایت فقیه است تن در داده اند ، از گذاشتن به

زمین علم مخالفت با سیستمی که در طول هزاران سال میهن ما را حفظ کرد ، خود داری میورزند . برای فردوسی مقام شاه که حافظ استقلال و امنیت و یکپارچگی کشورش میباشد هم سنگ پیامبری چون اشو زرتشت است که تمام فرامینش با خرد آمیخته است .

چنان دان که شاهی و پیغمبری
دو گوهر بود در یک انگشتی
ازین دو یکی را همی بشکنی
روان و خرد را بیای افکنی

فردوسی به عظمت ایران می اندیشید و از اینکه سرزمینش تاراج و فرهنگش در سایه فرهنگ زمخت و بیابانی عرب بیرنگ شده است سخت آزرده بود .

جهان پر زبدخواه و پر دشمن است
همه مرز ما جای اهریمن است
نه هنگام آرام و آسایش است
نه روز درنگست و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

فردوسی به مردم میهنش عشق میورزید . در کلام او ستایش از مردم ایران موج میزند . در سخنان فردوسی سر کوفت به مردمانش جایی نداشت .

هنر نزد ایرانیان است و بس
نگیرند شیر ژیان را بکس
همه یکدلاندو یزدان شناس
به گیتی ندارند از کس هراس
مرا ارج ایران ببايد شناخت
بزرگ آنکه با نامداران بساخت

در دیباچه بیژن و منیژه فردوسی بزرگ به آغاز نوشتن شاهنامه اشاره دارد که چگونه در نیمه شبی ، زمانیکه خواب بایستی به چشمان سراینده جوان یورش برد ، خامه بدست میگیرد و از همسرش می خواهد تا چراغ افروخته و چنگ بنوازد تا شب بر او کوتاه گردد .

گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

دلم بر همه کام پیروز کرد
شب تیره همچون گه روز کرد

همسر فردوسی با نواختن چنگ داستان بیژن و منیژه را برای او بازگو می کند و فردوسی آنرا به نظم در می آورد و بدین سان شاهنامه متولد میشود . تولدی خجسته و فرخنده که سند هویت و ملیت هر ایرانی است .

فردوسی در آن شب چراغی را با کمک همسرش روشن کرد که هزار سال است ما ایرانیان از نور آن بر خورداریم . چراغی که هزاران بار دشمنان فرهنگ ایران خواستند آنرا خاموش کنند ، ولی نتوانستند .

شاهنامه عامل بقای ملی و ضامن همبستگی استمرار هویت ایرانی شد .

شاهنامه خمیر مایه هستی ایران آریائی به دست توانای فردوسی در غم انگیز ترین دوران حیات ایران پا به صحنه تاریخ گذاشت و چون فرشته نگهبانی تا امروز باقی مانده است . فردوسی در سپیده دم تاریخ ایران مشعلی را افروخت که ایمان دارم تا شامگاه این تاریخ فروزان خواهد ماند . شاهنامه بارها در برابر یورش بیگانگان و بی مهری انیرانی های پشت به وطن کرده و مسخ شده ایستاده و از نابودی فرهنگ ما جلوگیری کرده است . در یورش اعراب بیابانگرد ، چندین روز تمام گرمابه های ایران با سوزاندن کتابهای کتابخانه های ما گرم میشد و با این سابقه و ضدیت عرب و تازی پرستان زنده ماندن شاهنامه که بر جای ماند به لطفی میتوان تشبیه کرد که نصیب ایرانیان گشته است .

در دوران پر شکوه ساسانی ، آثار بیشماری در رشته های مختلف هنر و ادب از قبیل معماری ، نقاشی ، موسیقی ، هنر های دستی ، شعر و نثر آفریده شد . کوشش های گسترده ای در زمینه های علمی و فلسفی صورت پذیرفت و بزرگترین و نخستین دانشگاه ایران جندی شاپور که در زمره قدیمی ترین دانشگاه های جهان است تاسیس شد . این دانشگاه با قدمتی 1700 ساله ، یکی از قدیمی ترین دانشگاه های جهان بشمار میرود . اشاره به تاریخ گهر بار فرهنگ و ادب ایران زمین از آن جهت مطرح میشود که ایرانی بداند کی بود ، چه گذشته پر افتخاری داشت و چگونه تمام هستی اش به دست مثنی عرب بیابانگرد و بعدها تازی پرستان

دستار بند و مفت خور بباد رفت . ملتی که از تاریخ خود نا آگاه باشد ، محکوم به تکرار آنست . بسیاری از گذشتگان این سرزمین سعی بر ساختن بنای فرهنگی و تمدن آنرا داشته اند و اگر ضعف و اشتباهی از آنها سر زده باید مورد عبرت ما قرار گیرد تا از تکرار چنین اشتباهی جلوگیری کنیم . نهصد سال ایرانی بی مهر نسبت به شاهنامه بخاطر تبلیغات دستار بندان بی وطن رغبتی نشان نمیداد که خوشبختانه در زمان شاهان پهلوی شاهنامه کتاب ایران ساز و فردوسی بزرگ ، قهرمان ملی ما گشت . تاریخ تمدن جهان نمایانگر نقش ارزنده ایرانیان در علوم و فنون است . ایرانی که فردوسی بزرگ از آن بر خاسته است ، مهد راستگویی و درستکاری بود . راهنمای فرد بزرگی چون فردوسی، گفتار نیک ، کردار نیک و پندار نیک بود . فردوسی از مذهب دروغگوی تازی بیزار بود . در آن زمان فردوسی فهمیده بود که ایران و ایرانی تنها یک دشمن واقعی دارد و آن اسلام است . واقعیتی که پس از هزار سال بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما قادر به درک آن نیستند . هدف فردوسی ریشه کن کردن زشتی هائی بود که تازیان به سرزمین ما آورده بودند . تلاش فردوسی پاک کردن فرهنگ گهر بار ما از نجاست فرهنگ ریگزار های حجاز بود . رسالت فردوسی مبارزه با بی وطنی بود ، با فساد و دروغگویی بود . فردوسی می خواست با خرد به جنگ سیاهی های واپسگرایانه مذهب اسلام برود . فردوسی می خواست تا ایرانی از جهل و خرافه دوری کند . زمان زایش شاهنامه موقعی بود که فرهنگ زمخت اسلامی سایه شومش را در تمام ایران گسترانده بود .

فردوسی شاهد نابودی تعالیم خرد جویانه و معنوی اوستائی و جایگزینی آن با اوهام و یاوه های هجو نامه قرآن بود . آن زمان که دیگر شاعران صله دریافت کن دربار به کمند ابروی یار و مجیز گوئی از شاه می

پرداختند ، خروش فردوسی دگر گونه بود . در مناظره بین او و شاعران
دربار سلطان محمود غزنوی (عنصری - عسجدی و فرخی) این
دگرگونی ذهنی را به روشنی می بینیم . دستمایه پیشنهادی شعر : ماه ،
گل و مژگان بود.

عنصری : چون عارض تو ماه نباشد روش

عسجدی : مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی : مژگانیت همی گذر کند از جوشن

و پاسخ فردوسی در برابر سه شاعر که میبایستی مصرع دوم را تکمیل
کند چنین است : مانند سنان گیو در جنگ پشن .

با بی مهری مردم ایران نسبت به فردوسی و حماسه جاویدانش شاهنامه ،
ایران هرگز به شکوه کهن خود دست نیافت و در چهل و شش سال
زامانداری دستار بندان اشغالگر تازی پرست آخرین رمق هایش را از
دست داد و جا دارد که جوانان دلاور و سلحشور ایرانی که گرد آرامگاه
کوروش بزرگ گرد آمدند و با آن پادشاه بزرگ میثاق بستند به پیروی از
افکار فردوسی بزرگ و با بیرون کردن انگل های مفت خور دستار بند و
اسلام اهریمنی بار دیگر فر و شکوه ایران را به او باز گردانند . کاری
کنند که فرهنگ ایران سمندر وار سر از خاکستر در آورد و بسوی
آزادگی ، پیشرفت و زاینده گی پرو بال بگشاید .

چنین است پرگار چرخ بلند

که آید بدین پادشاهی گزند

ازین مار خوار اهرمن چهرگان

ز دانائی و شرم بی بهرگان
ازین زاغ ساران بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش ، نه نام و نه ننگ
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد
همی داد خواهند گیتی به باد
که زود آید این روز اهریمنی
چو گردون گردان کند دشمنی
شود خوار هر کس که بود ارجمند
فرو مایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان
به هر گوشه ای در ، ستمکاره ای
پدید آید و زشت پتیاره ای
نشان شب تیره آید پدید
زما بخت فرخ بخواهد برید
چنین است گفتارو کردار نیست
بجز اختر کژه در کار نیست
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود

نه تخت و نه دیهیم بینی ، نه شهر
کز اختر همه تازیان را است بهر
چوروز اندر آید به روز دراز
شود شان سر از خواسته بی نیاز
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر ، نه افسر ، نه رخشان درفش
برنجد یکی ، دیگری بر خورد
به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزم جوی
سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این از آن ، آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر

پسر هم چنین بر پدر چاره گر
شود بنده بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید بکار
به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبانها شود بر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان ، نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود
همه گنج ها زیر دامن نهند
بکوشند و کوشش به دشمن دهند
نه جشن و نه رامش ، نه گوهر ، نه نام
به کوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
نباشد بها راز زمستان پدید
نیارند هنگام رامش نبید

ز پیشی و بیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار ازین داستان بگذرد
کسی سوی آزاد گان ننگرد
همه دل پر از خون شود ، روی زرد
دهان خشک و لب ها پر از باد سرد
چنین بی وفا گشت گردان سپهر
دژم گشت ، و زما ببرید مهر
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت
بشد راه دوزخ پدید از بهشت

آنچه را که فردوسی بزرگ می دید و نسبت به آینده اش اظهار نگرانی
میکرد ، ارزش چند بار خواندن دارد و تاسف بار این است که پس از
هزار سال پیش آگهی و اعلان خطر پشت به وطن کرده هائی چون سید
حسین نصر ، احمد فردید و علی شریعتی در زمانه حال به تازی پرستی
خود افتخار می کنند و شریعتی بد کردار تازی پرست وصیت می کند تا
کالبد غیر ایرانی و آلوده به نجاست اسلامی او در سوریه دفن شود .
دردناک تر از پیشه این سه تازی پرست ، شاه عباس صفوی است که
خود را سگ آستان دژخیم محمد ، علی میداند . و افتخار شاهان اسلام
زده قاجار این بود که جسدشان در عتبات عراق دفن شود.

سید احمد مهینی یزدی (فردید) تنوریسین خائن و بی وطنی بود که

ایران سال 57 را که داشت سری بین ملل جهان در می آورد به صدر اسلام و دروان جاهلیت عرب برد . این پشت به وطن کرده در سال 1318 خورشیدی نام فامیل خود را از مهینی یزدی به فردید تغییر داد در سال 1320 او مترجم و به اصطلاح روشنفکر تلقی میشد و او در سال 1326 به فرانسه رفته و تخم شوم غربزدگی در ذهن بی مایه او رشد کرد . سال بازگشت او به ایران 1334 بود . به محض آمدن به ایران همسر دوم خود را که ایرانی بود انتخاب و همسر فرانسویش را با دو کودک طلاق داد . اوج فاجعه زمانی رخ داد که او مدرس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و هم چنین فسادکده الهیات و معارف اسلامی شد . درست بر خلاف فردوسی بزرگ این دون صفت تازی پرست به تدوین فرهنگ اشتقای فارسی و عربی پرداخت . با انتشار کتاب توده ای بی وطن جلال آل احمد تحت فرنام غربزدگی که عنوانش اصطلاحی از احمد فردید بود ، مسخ شدگان اسلامی توجه بیشتری به او نشان دادند . جلال آل احمد با آشنائی بسیار سطحی اش از تاریخ و جامعه شناسی و آنچه که از حزب خائن توده و نیروی سوم آموخته بود ، کاری را کرد که شارلاتانی که عکس مار بر تخته سیاه کشید و با اشاره به نوشته مار از مردم عامی پرسید : کدام یک از اینها مار است و مردم عکس را نشان دادند ، کتاب غربزدگی را نوشت . جلال آل احمد با نوشتن کتاب غربزدگی خود را از چاله کمونیست بی وطن به چاه ویل اسلامی انداخت و لعنت ابدی را برای خود خرید . با انتصاب تازی پرست وژنی چون سید حسین نصر به ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در سال 1347 ، احمد فردید که اینک رتبه استادی یافته بود به جمع فرهنگ ستیزان پشت به میهن کرده پیوسته ولی هنوز شهادت چاپ نوشته های مسموم خود را نداشت و

بیشتر او را فیلسوف شفاهی شناسائی میکردند . او در سال 1351 بازنشسته شد و در سال 1355 به بحث و تزریق سم به ذهن مردم از طریق تلویزیون ملی ایران پرداخت و همکار نا پاک او کسی نبود جز علیرضا میبیدی ، متولد 1322 با مدرک اقتصاد صنعتی و آموزش فیلمبرداری که چهل و شش سال است در خارج از ایران به سرگرم کردن مردم مشغول است . فردید با شارلاتانی تام و خاص خود مبارزه با غرب و نهی غربزدگی را به اسلام و هجو نامه قرآن پیوند داد . با پیروزی فتنه خمینی دست های ناپاک فردید باز شده و او تربیونی بزرگ پیدا می کند . او در خانه اش جلسات هفتگی دایر می کند که تمامی در ضدیت با فرهنگ پارسی است . آنچه او مبلغ آنست ، اسلام است . درد دیروز ما این بود که ناپاکان فرهنگ ستیز در همه جا حضور داشتند . آن زمانی که پرویز خاnlری بنیاد فرهنگ ایران را بر پا کرده بود ندانسته از این مهره دون صفت تازی پرست در خواست کرده بود تا برای بنیاد ، فرهنگ فلسفی بنویسد ! درد ما این بود که رئیس دفتر علیاحضرت فرح تازی پرست ضد ایرانی سید حسین نصر بود . غم ما این بود که رئیس دانشگاه مشهد ، جلال متینی و استاد آن دانشگاه علی شریعتی اسلام پرست بودند تاسف ما این بود که آخوند های چون بهشتی و با هنر کتابهای درسی ما را می نوشتند .



آن زمان که فردوسی شب ایران را با شاهنامه روشن کرد ، تازی پرستان
تصورش را نمیکردند که هزار سال این شمع نمردنی خاموشی ندارد .

خراسان زاد گاه بزرگ توس ، جایی است که حماسه ملی ایران در آنجا
پدید می آید ، دیار دلاوران پارت و این خراسان است که پس از یورش
اعراب به ایران و تحمیل مذهب واپسگرا و ضد انسانی اسلام ، بیش از
هر استانی در حفظ و تکوین شخصیت ایرانی دست داشته است و امروز
صدای رستاخیز مردم ایران از کنار مزگت گوهر شاد ، فسادکده ای که
رضا شاه بزرگ غائله آنرا خوابانید ، فریاد بر می آورند : رضا شاه
روحش شاد . اگر تا دیروز شاهد نهضت های مقاومت علیه تازی ها
بودیم ، امروز هم جرقه ی میهن خواهی و وطن دوستی از همان خطه
زده شد و در ظرف مدت اندکی ایران گیر گردید . مردم خراسان
حکومت بنی امیه را بر انداختند . زبان پارسی دری از آنجا پا گرفت و
عرفان ایرانی از آنجا بالید .

فردوسی بزرگ بر سرسرودن شاهنامه ، سند هویت و ملیت ما سی سال

کار کرد . دو سوم عمر خود را در رفاه بسر برد ولی از 60 سالگی به بعد گرفتار نداری ، پیری و بیماری شد . زمانی که شاهنامه متولد شد ، فردوسی چهل ساله بود ، گویا پس از مرگ دقیقی (سال 370 هجری) . شاهنامه در سال 1003 میلادی تکمیل میشود . و در سال 1010 میلادی به دست سلطان محمد غزنوی میرسد که این پادشاه اسلام زده قدر آنرا ندانسته و فردوسی بزرگ سخت آزرده میشود .



سلطان محمود غزنوی

نیمه آخر دوران سامانیان است ، رژیم در حال فرو پاشی است ، وزیر کشی و سرکشی سرداران ، زد و خورد با آل بویه ، توطئه های درباری و جنگهای داخلی و ناامنی بیداد می کند . 60 سال نخست عمر پر عزت فردوسی با شش امیر سامانی همراه است که نخستین آنها نوح بن نصر و آخرین آنها عبدالملک بن نوح بود . دروان سامانی را میتوان از لحاظ فرهنگی درخشان به حساب آورد . رودکی ، شهید بلخی ، دقیقی ، ذکریا رازی ، ابوریحان بیرونی و بوعلی سینا به این زمان تعلق دارند . نکته

ای که کمتر مورخ و پژوهشگر به آن اشاره کرده و می کند این است که به هیچ وجه نبایستی شاهنامه را با نام سلطان محمود غزنوی اسلام زده پیوند داد ، کاری که بسیاری مرتکب این اشتباه شده اند . شاهنامه فردوسی یکپارچه به تمدن سامانی تعلق دارد نه غزنویان .

پژوهشگر و ادیب گرانقدر جناب آقای عباس اقبال از زوال و فرو پاشی سامانیان با اندوه یاد می کند : سقوط دولت سامانیان یکی از شوم ترین وقایع تاریخ ایران است ، چه از این تاریخ ، دیگر دست عنصر آریائی ایرانی از یکی از اصلی ترین قسمت های ایران که ماورالنهر باشد کوتاه شد و بر استیلای پی در پی ترکان و اجانب دیگر ، این کشور بزرگ که مهد ادبیات فارسی دری و موطن و مدفن جمع کثیری از بزرگان و فضیای ایرانی است از تصرف ایرانیان بدر رفت ، هم چنان که هنوز هم خارج است .

سامانیان را نسب به سامان خدات میرسد که از روستای سامان در نزدیکی سمرقند بوده و او از بازماندگان بهرام چوبینه است . سامان خدات در سال 166 هجری نزد اسد بن عبدالله فرمانروای خراسان رفت و اسد او را مورد مهر قرار داده و حکومت بلخ را به او سپرد . سامان نام پسر خود را اسد میگذارد و هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در مرو بود ، او از دین زرتشتی بریده و به اسلام روی می آورد . اسد چهار پسر به اسامی زیر داشت : نوح ، احمد ، یحیی و الیاس . هنگامیکه مامون به خلافت رسید ، فرمانروائی خراسان را به سردارش غسان بن عباد داد و از او خواست بپاس خدماتی که پسران اسد ابراز داشته اند با آنها به رفق و مدارا عمل کند و غسان ، چاچ که شهری بود در اطراف رود سیحون در ترکستان که بعد ها توسط محمد تکش خوارزمشاه ویران شد را با اشروسنه که ایالتی بود در جنوب چاچ و 36 فرسنگی سمرقند به یحیی ،

هرات را به الیاس و سمرقند و فرغانه که ناحیه ای در شمال شرقی اشروسنه بود به نوح و احمد سپرد . احمد هفت پسر داشت که نصر بزرگترین آنها و اسماعیل پسر ششم بود و خلیفه عباسی در سال 250 هجری حکومت سمرقند را به نصر و در سال 261 هجری سر تا سر ماورالنهر را به او واگذار کرد . نصر برادرش اسماعیل را به حکومت بخارا منصوب کرد . پس از مرگ نصر ، اسماعیل سمرقند را ضمیمه قلمرو خود در آورده و با استقلال بر سراسر ماورالنهر فرمان راند .

برخی از مورخین ، اسماعیل را بنیانگذار سلسله سامانیان میدانند . پس از درگذشت اسماعیل ، پسرش احمد بر جای او قرار گرفت که به سال 301 هجری در حوالی رود سیحون به دست غلامان خود به قتل رسید . نصر بن احمد هشت ساله ، پس از به قتل رسیدن پدرش بر اریکه پادشاهی تکیه زد . از نکات جالب در زندگی نصر بن احمد که در آن رودکی نقش دارد ، رفتن او به هرات بوده که چون در آن دیار بساط عیش و طرب از هر لحاظ مهیا بود به مدت چهار سال در آن شهر بماند و از رفتن به بخارا چشم پوشید . امیران او که چهار سال بود از خانواده خود دور افتاده بودند پنجهزار دینار به رودکی دادند تا این شاعر ، شعری بسازد و امیر را وادار به ترک هرات نماید و رودکی قصیده مشهوری ساخت که با این بیت شروع میشد:

بوی موی جولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

این قصیده چنان در نصر بن احمد موثر واقع شد که او بلافاصله هرات را ترک و به بخارا بازگشت . نصر در صله دادن به شاعران مشهور عام و خاص بود . او برای به نظم کشیدن کلیله و دمنه ، هشتاد هزار درهم به

رودکی داد . این پادشاه ادب دوست و ادب پرور در پایان عمر به سل مبتلاء شده و سیزده ماه بستری گردید و نهایتاً سل او را گشت . (سال 331 هجری) .

نوح بن نصر که معاصر فردوسی جوان است با روی کار آمدن ، آغاز گر انحطاط و فرو پاشی دودمان سامانی است . این پادشاه با وحشتی که از اهل تسنن و ترکان داشت در پی دلجوئی و رضایت آنها بود . بزرگترین اشتباه او دادن امور کشور به دست آخوند های آن زمان بود . وزیر او آخوندی بود بنام ابوالفضل محمد بن احمد سلمی ، ملقب به حاکم جلیل که کوچکترین دانشی در مورد سیاست و کشور داری نداشت . در سال 57 زمانی که مهندس مهدی بازرگان به نخست وزیری حکومت ملایان برگزیده شد ، بی اختیار نام حاکم جلیل را برای مردم ایران تداعی نمود . این استاد دانشگاه که تنها دانش و عملکردش تغییر توالت های فرنگی شرکت نفت به سنگ مستراح ایرانی بود با گفتن داستانهای ملانصرالدین و موش و گربه عبید زاکانی ، ایران را به ورطه سقوط در دامان دستار بندان تازی پرست کشاند . حاکم جلیل هم بجای کشور داری ، شبانه روز نماز می خواند و دعا میکرد و کارش نوشتن کتابهای فقهی بود که در آن نحوه رفتن به مستراح و را نشان مسلمین دهد .

نوح چهار پسر داشت که معاصران فردوسی بودند : عبدالملک ، احمد ، منصور و عبدالعزیز . آخرین پادشاه این سلسله عبدالملک بن نوح ، (ابوالفوارس) بود . سامانیان با اینکه یکصد و ده سال در قید فرمانبرداری از خلفای عرب بودند ولی رگ و ریشه ی ایرانی بودن خود را حفظ کردند . مذهب سامانیان سنی بود و طبقه روحانیت صاحب قدرت و نفوذ . ابن جوقل سامانیان را کریم الاصل می نامید ، زیرا به رسم نسب سازی ، نژاد آنها به بهرام چوبینه میرسیده است . محمود غزنوی

غلام زاده ترک بر سریر کشور ایران تکیه زد . پدر محمود ، سبکتکین غلامی بود از طایف قرلق . مورخین قلم مزد بدست برای اینکه برای این غلام اعتباری کسب کنند ، با جعل شجره نامه نسب او را به یزد گرد سوم ، شاه ساسانی بخیه زدند . شانس بزرگی که محمود غزنوی آورد این بود که به قدرت رسیدن او مصادف با خلافت القادر بالله در بغداد بود .

بر تخت نشستن محمود غزنوی را تنها میتوان در تاریخ کشورمان با به قدرت رسیدن غلام و رعیت زمان صفوی ، محمود افغان و هم چنین به قدرت رسیدن آخوند بی مایه و دون صفتی چون خمینی مقایسه کرد .

محمود غزنوی چنانچه میدانیم بر سامانیان که ولی نعمت او و خانواده اش بودند قیام کرده و آنگاه برادرش اسماعیل را که تائید شده پدرش بود کنار زده و با یاری القادر بالله امیر خراسان میشود . در آن زمان مشی اصلی سیاست القادر بالله دشمنی با فاطمیون مصر بود و هرکس را که پیرو مذهب شیعه می دید ، دست و پا بریده و سنگسار میکرد . این غلام زاده ترک در حقیقت پادوی خلیفه عرب بود و ازچنین کسی که تا مغز استخوان مسخ شده اسلام و نوکر عرب هاست ، نمی توان توقع داشت که به شاهنامه فردوسی بها دهد . القادر بالله در سال 1041 میلادی منشوری صادر کرد که بنام اعتقاد قادری مشهور است و در منشور مخالفان مذهب سنی کافر و فاسق شناخته شده و در ضمن خلفای راشدین بار دیگر مورد تائید قرار گرفتند .

سلطان محمود غزنوی و خلیفه عرب ، القادر بالله در حالیکه هیچ
اعتمادی بهم نداشتند ، برای پیشبرد سیاست و کارشان بهم نزدیک شده
بودند . خلیفه تازی برای اینکه از طریق قدرت سلطان محمود ، فشار
دیلمیان را بر خود کم کند و از خطر فاطمیون دور باشد خود را به
سلطان محمود نزدیک کرده بود و از این سوی ، محمود نیز بخاطر
داشتن پشتوانه برای مشروعیت بخشیدن به حکومت اسلامی خود نیاز به
القادر داشت . سلطان محمود جنایتکار پس از کشتار دد منشانه مردم ری
در نامه ای که برای خلیفه عرب فرستاد ، بشارت داد که سرزمین ری را
از وجود کافران !!! پاک کرده است . اشتباه مدحش مجد الدوله دیلمی این
بود که پس از مرگ مادرش سیده خاتون بخاطر گردنکشی لشکریانش
بجای چاره اندیشی به محمود غزنوی متوسل شد و محمود که منتظر این
فرصت طلایی بود ابتداء علی حاجب رابری را به حضور مجد الدوله
فرستاد و در خفا به او دستور داد تا مجد الدوله را دستگیر کند . پیام بر
حسن نیت و کمک به محض دیدن مجد الدوله او را گرفتار و به غل و
زنجیر انداخت . همان زمان (ربیع الاول 420 هجری) محمود وارد
ری شد و کشتار آغاز کرد . پس از قتل عام مردم ری ، این تازی پرست
ترک ، آهنگ قزوین و ساوه و آبه کرده و آنها را تسخیر نمود . در آن
زمان حاکم اصفهان شخصی بود بنام علاء الدوله ابو جعفر محمد بن
دشمن زیار کاکویه که پیش دستی کرده و در اصفهان خطبه بنام سلطان
محمود خواند . پس از خوش رقصی برای خلیفه تازی ، محمود به تاراج
خزانة ی مجدالدوله دیلمی پرداخته و پانصد هزار دینار جواهر ، دویست
و شصت هزار دینار پول نقد ، سی هزار دینار اشیاء زرین و سیمین و
پنجهزار و سیصد جامه فاخر را به غارت برد . به دستور سلطان محمود
تمامی کتب معتزله ، فلسفی و رافضیان را دریای چوبه ی دار آنها

سوزاندند . مابقی کتب نیز بر بار پنجاه شتر کرد و به خراسان فرستاد .
خلیفه تازی نیز ، محمود را به لقب یمین الدوله و سپس کشف الدوله و
الاسلام مفتخر کرد !!

سلطان محمود غزنوی با دانستن سرنوشت سامانیان که عامل زوال آنرا
عدم اتحاد سیاست قاطع در کار دین میدانست ، به دین داری و اسلام
دوستی شدیداً تظاهر میکرد . بخاطر این سیاست شوم ، برخورد سرد او
را با فردوسی بزرگ که هر سطر نوشته اش فریاد ایران خواهی است ،
میتوان درک کرد . سلطان محمود بطور در بست از مذهب سنی پشتیبانی
کرد و تا آنجا که در توان داشت در بیرنگ کردن تفکر ملی که در زمان
ساسانیان رشد کرده بود کوشید . این غلام زاده ترک ، آنچه برایش
مطرح بود قدرت و ثروت بود . پیش از او زبان فارسی دری یک نشانه
اش بود و پنج شاهنامه ای که پیش از شاهنامه فردوسی به نثر و یا نظم
پدید آمده بود . دوران سامانیان ، زمان بازگشت هویت و ملیت ایرانی و
پیدا شدن شناسنامه گم شده بود . پیش از فردوسی بزرگ ابوالموید بلخی ،
مسعودی مروزی ، ابو علی بلخی دارای شاهنامه بودند که باید شاهنامه
ابو منصوری و گشتاسبنامه دقیقی را به آنها افزود .

در آن زمان که هنوز گذر زمان نام و نشان ما را نگرفته بود ، جاذبه
گذشته پر افتخارمان در حدی بود که سران حکومت های مختلف تلاش بر
بافتن و ساختن شجره نامه های مجهول می کردند . سامانیان خود را به
بهرام چوبین ، طاهریان خود را به رستم دستان ، صفاریان خود را به
خسرو پرویز و حتی غزنویان ترک خود را به یزدگرد سوم پیوند داده
بودند . چه درد بزرگی است که در تاریخ معاصر ایران ، شهبانوی ایران
زمین ، علیاحضرت فرح پهلوی خود را به امام حسن عسگری مقطوع

النسل پیوند میدهد و سران تازی پرست جمهوری اسلامی که تمامی زیر
بوته به عمل آمده اند و نشانی از والدین دون آنها نیست ، خود را به
امامان تازی و سرداران عرب که هنری جز ویرانی ایران و کشتار اجداد
آنها نداشته اند ، بخیه میزنند .
در زمان سامانیان آئین های کهن چون نوروز و سده و مهرگان با
تشریفات خاص و با شکوه بر گزار میشد .



فرخی سیستانی در بزرگداشت جشن فرخنده سده ، قصیده بلندی دارد
گر نه آئین جهان از سرهمی دیگر شود
چون شب تاری همی از روز روشن تر شود
روشنائی آسمان را باشد و امشب همی
روشنی از آسمان از خاک تیره بر شود

روشنی بر آسمان زین آتش جشن سده است

کز سرای خواجه با گردون همی همسر شود

در خصوص برگزاری اعیاد ملی کار تا جائی پیش رفت که در بغداد که مرکز خلافت بود این مراسم با شکوه تمام برگزار میشد و زمانیکه ملک شاه سلجوقی با وزیرش خواجه نظام الملک وارد بغداد شدند جشن سده با شکوه و جلال خیره کننده ای بر پا شد . در بغداد به هنگام جشن سده هزاران زورق که در آن شمع گذاشته بودند بر روی دجله رها میکردند . کاری که امروز آمریکائی ها دو هفته مانده به روز استقلال آمریکا (چهارم جولای) در برخی از شهر ها که در آن دریاچه قرار دارد انجام میدهند و مردم آرزوی خود را بر زورقی کوچک که در آن شمعی روشن است نوشته و به آب می اندازند .

امروز با استیلای تازی پرستان و پشت به وطن کرده های تازی پرست ، تلاش حقیر گونه ای از سوی آنان برای بیرنگ کردن جشن های ملی ما ایرانیان صورت گرفته و میگیرد که پایانش رو سیاهی آنهاست . دشمنان فرهنگ ایران باید دریافته باشند که آئین ها و آثار گذشته ایران ، رگ و پی مردمان ماست که تنها زمانی میتوان آنها را از بین برد و نابود کرد که یک ایرانی پاک نهاد زنده نباشد .

چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و برزنده یک تن مباد

دستار بندگان اشغالگر باید دریافته باشند که ایرانیت جزو ذات هر ایرانی است که دور افکندنی نیست . حساب انیرانی های پشت به وطن کرده که حلبی را با طلا عوض کردند جدا است . آنهایی که از راه فردوسی

بزرگ بیرون رفته و به خاکی زده اند ، تنها دارای یک ذهنیت کور و ترسو هستند که وجدان نا آگاه آنان هم چنان از آنها برده و بنده اختیاری اسلام ساخته است .

با به قدرت رسیدن سلطان محمود غزنوی ، صف بندی دو گروه ملی گرا و تازی پرست در مقابل هم شکل جدی گرفت . همانطوریکه اشاره کردم ، سامانیان تمایل به ملی گرایی داشتند ولی محمود بیشتر به دنبال استحکام بخشیدن به پایه های تخت خود بود . او میبایستی گذشته از مردم به نیروی سپاهیان که نیاز به یک زمینه ی اعتقادی داشتند فکر میکرد . برای این غلام زاده ترک که خون ایرانی در رگهایش جاری نبود ، راه مطمئن انتخاب دین بود . کاری که بعدها سلاطین صفوی کردند و ایران را از چاله در آورده و به چاه انداختند .

سلطان محمود غزنوی در آخر عمر به بیماری سل مبتلا شد و در تاریخ 23 ربیع الاول سال 431 هجری در غزنین وفات یافت . سلطان اسلام پناه و تازی پرست به تاراج گری شهره عام و خاص بود . در یورش به هندوستان به منظور صدور اسلام ، غنائم بسیاری با خود به ایران آورد .

بررسی زندگی خصوصی محمود غزنوی این واقعیت را نشان میدهد که چه نامهری ها از سوی این غلام زاده ترک بر فردوسی روا شده است . تصور اینکه در دربار این پادشاه عرب پرست ، چهار صد شاعر صله بگیر که تنها به مدح و ستایش او می پرداختند وجود داشته باشد و بزرگی چون فردوسی با آنها در افتاده و فریاد ایران خواهی ، نه محمود خواهی سر دهد . به شاعران نام آور این دوران اشاره ای دارم : عنصری بلخی ، فرخی سیستانی ، عسجدی مروزی ، زینبی علوی ، منشوری سمرقندی ،

، کسائی مروزی و غضایری رازی . محمود غزنوی نه تنها قدرت درک شاهنامه فردوسی را داشت و نه تحمل ایران پرستی و اسلام ستیزی فردوسی را . محمود غزنوی در صدد کشتن فردوسی بر آمد و فردوسی از توطئه او آگاه و فرار نمود . سلطان محمود ، پیش از فردوسی حکم قتل ابوریحان بیرونی را بجرم کفر صادر کرده بود که با میانجیگری ابو نصر مشکان دبیر سلطان از مرگ رهایی یافت . ابوعلی سینا و ابو سهل مسیحی که از تعصب محمود به اسلام بیم داشتند به آل زیار و آل بویه پناه بردند .

سلطان محمود که مذهب حنفی داشت بر باور خود چنان تعصب پیدا کرد که دیگر باوران را با اتهام قرمطی گرفته و می کشت . این غلام زاده ترک در ستیز با فرهنگ گهر بار ایران بسیاری از کتابخانه ها را به آتش کشید . او فرستاده خلیفه فاطمی را بشکل مدهشی به قتل رساند . تهمت و دروغگوئی اسلامی به این پادشاه جبار سرایت و او با انگ و تهمت کافر و بی دین مخالفان خود را می کشت و دارائی آنها را ضبط میکرد . محمود ، غلام زاده ترک ، درست مثل آخوند های دربارش جاه طلب ، پول دوست و آزمند بود . او بنام بسط اسلام ولی در حقیقت برای غارت هندیان بکرات بدان کشور لشکر کشی کرد . آنچه وزیر نخست این پادشاه ، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در خصوص حفظ فرهنگ ایران بکار برد و به دستور او زبان فارسی در دیوان شاه ترک جاری شد ، وزیر دوم او ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی که در تازی پرستی شهره بود بباد داد . او بود که دیوان سلطان محمود را به عربی برگردانده و عامل مهمی در بی مهری سلطان محمود به فردوسی بود . البته میمندی چوب خوش رقصی های خود را خورده و مورد خشم سلطان محمود قرار گرفت . به دستور شاه ، این وزیر تازی پرست و سر سپرده عربها

را گرفته و در یکی از قلعه های هندوستان زندانی کردند . پس از
میمندهی وزارت به ابو علی حسن بن محمد بن میکال مشهور به حسنک
وزیر رسید .



فردوسی بزرگ فرمانروای سرزمین ادب پرور ماست . زبان او در
درشتی حماسه بیداد می کند و عرق وطن و میهن دوستی او را در نامه
رستم فرخ زاد به برادرش میتوان دریافت :

رهائی نیابم سرانجام ازین

خوشا باد نوشین ایران زمین

این فردوسی است که بر دیگر شاعران پس از خود اثر گذار است .
رسالت فردوسی بزرگ در احیای هویت و ایجاد مقاومت ملی و فرهنگی
ایرانیان بر کسی پوشیده نیست . علیرغم این ویژه گی خاص خطوط
اصلی رسالت او پنهان مانده و کمتر پژوهشگری بدانها اشاره نموده است
این ویژه گی ها عبارتند از : عظمت تاریخی ، هویت فرهنگی و قدمت

اساطیری که چون خاری به چشم تازیان و بازمانده های آنان فرو رفته و

میرود . هزار سال است که اسلام در اغلب نوشته هایش به اساطیر سامی اشاره دارد . امروز تازی پرستان ایران ، خصوصا قلم و دوربین بدستهای جمهوری اسلامی بخاطر خوش رقصی ، زندگی یوسف و محمد و حسین و علی و سرداران خونخوار عرب را به نوشته و یا تصویر می کشند ، در حالیکه فردوسی به اساطیر سرزمین خودش روی آورده است

و عشق حفظ اعیاد ملی ما از هر سطر سروده هایش تراوش می کند . این فردوسی است که نشان میدهد ایرانیان حتی در نخستین صحنه های حیات انسان حضور دارند . هوشنگ ، دومین پادشاه پیشدادی روزی بر حسب اتفاق ، آتش را در اثر برخورد دو سنگ کشف می کند. او آهن را از دل سنگ خارا بر می کشد و با گداختن آن اره ، تیشه و تبر می سازد . سپس از طریق حفر زمین ، آب به اراضی روان و کشاورزی آغاز می کند . این هوشنگ فردوسی است که پرورش حیوانات و بهره گیری از گوشت و پشم آنها را به مردم آموزش میدهد .

یکی روز ، شاه جهان سوی کوه

گذر کرد با چند کس همگروه

پدید آمد از دور ، چیزی دراز

سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر ، چو دو چشمه خون

ز دود دهانش ، جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ

گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
بر آمد به سنگ گران سنگ خرد
هم آن و هم این سنگ ، بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آدرنگ
نشد مار کشته ، ولیکن ز راز
پدید آمد آتش از آن سنگ ، باز
جهاندار ، پیش جهان آفرین
نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فذوغی چنین هدیه داد
همین آتش آنگاه ، قبله نهاد
بگفتا فروغی است این ایزدی
پرستید بایدش اگر بخردی
شب آمد ، بر افروخت آتش به کوه
همان شاه ، در گرد او ، با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار
بسی بادچون او دگر شهریار

سروده های فردوسی جهانیان را وامدار تمدن و اقداماتی می کند که چهره جهان را تغییر داده است . جمشید ، آخرین پادشاه پیشدادی علاوه بر یاد دادن پشم ریزی و پارچه بافی و دوختن جامه های رزمی و بزمی ، ساختن جنگ افزار های گوناگون و بر افراختن کاخ ها و گرمابه ها و بنیاد نهادن علم پزشکی و استخراج سنگهای قیمتی ، کشف عطر و تقسیم کردن جامعه به طبقات نظامیان ، دهقانان ، پیشه وران و روحانیون پیشتاز تمدن گرائی ایرانیان در جهان است . کیخسرو ، پادشاه کیانی از طریق جام جهان نما به شناسائی اختران و اسرار جهان می پردازد و این همان جامی است که در آثار ادبی بعد از شاهنامه با جام خسروانه ی جمشید مشتبّه شده و جام جم زایش می یابد . فردوسی بزرگ نه تنها آتش هوشنگ شاه را با آتش موسی و تخت پرنده ی جمشید را با قالیچه حضرت سلیمان برابر می نهد ، بلکه مقام دو گانه ی شهریار ی را با حشمت پیامبری موسی و سلیمان روبرو می کند و حتی دوران هفت صد ساله ی سلطنت جم را با عمر هزار ساله نوح ، رندانه سنجیده و با یک تیر دو نشان میزند . نخست اینکه منشاء اساطیری ایرانیان را از سامیان و عربها جدا ساخته و دوم اینکه با کشفیات ایرانیان ، تمدن پر شکوه ما را مقابل فرهنگ زمخت و بیابانی اعراب قرار میدهد . داستانهای شاهنامه قصه های هجو نامه قرآن را بیرنگ کرده و در گام بعدی به احیای عظمت تاریخی ایرانیان می پردازد . فردوسی بزرگ در بخش سوم شاهنامه به تاریخ راستین ایران اشاره دارد که تا امروز بخاطر بدخواهان تازی پرست پنهان مانده است . فردوسی عامل بر انگیزتن حس غرور و سربلندی ایرانیان است . اعجاز شاهنامه در آنست که حتی در شرح شکست ها ، احساس ضعفی به خواننده کتاب دست نمی دهد . کافی است که نامه داریوش سوم را پس از شکست به اسکندر بخوانید . اوج

غرور ملی ، میهن خواهی و ارزش مردم برای پادشاهی چون داریوش سوم این بود که : تمام ثروت بیکران خود و پدرانم را در مقابل یک شرط به اسکندر پیشنهاد می کنم و آن شرط این است که دشمن فاتح از کشتار و اذیت ملت من چشم بپوشد . کار داریوش سوم را با آخوند دون پایه ی چون روح الله خمینی که به مردم ایران زینهار داده بود و دیدیم که چطور دست به قتل عام آنها زد مقایسه کنید . کار فردوسی بزرگ در پیروزی و شکست ، تنها ابقای حس اعتماد به نفس در بین هم میهنان خود است .

هر سه بخش شاهنامه با یورش تازیان و استیلای اسلام پایان می یابد . در بخش اول ، ضحاک تازی بر جمشید ، شاه پیشدادی پیروز میشود . در بخش دوم ، امیر تازی کابل که از نواده های ضحاک است به همدستی و خیانت شغاد ، برادر ناتنی رستم ، جهان پهلوان ایران زمین را به چاه انداخته و هلاک می کند و در بخش سوم ، عمر بن خطاب ، دومین خلیفه اسلام بر یزدگرد سوم ، آخرین شاه ساسانی چیره میشود . شوربختانه مردم ما طوطی وار ضرب المثلی که دشمنان آب و خاک و فرهنگ ما جا انداخته اند را " شاهنامه آخرش خوش است " را بدون کوچکترین تعمقی به زبان می آورند .

رسالت بزرگ فردوسی ، ایجاد هویت واحد فرهنگی در اقوام ایرانی است . وسیله برنده و کارساز او زبان پارسی است . با پیدایش حزب سرسپرده توده ، دشمنی با هویت فرهنگی ایرانیان به منظور تکه پاره کردن این سرزمین شروع شد و امروز پشت به وطن کرده هائی چون اسماعیل نوری علاء به منظور شوم ، به گویش های محلی ، بیشتر از زبان واحد فارسی که عامل انسجام و وحدت ملی ما است ، اهمیت میدهند . در

آمریکا بالغ بر دویست و پنجاه ملیت مختلف زندگی می کنند ، حال تصور کنید که زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی این کشور وجود نداشت و در هر گوشه این سرزمین پهناور هر کسی به زبان بومی خود حرف میزد و نحوه تدریس و مکاتبات اداری با زبانهای مختلف صورت می گرفت . آیا در زمان ما کشور قدرتمندی چون آمریکا داشتیم ؟

فردوسی می کوشد تا واژه های فراموش شده اوستائی و پهلوی و کلماتی که از لهجه های اصیل پارسی وام گرفته است را دوباره زنده کند . پیرایش زبان پارسی و پاک کردن آن از لغات بیگانه توسط برخی از میهن پرستان صورت گرفته که شور بختانه بخاطر بی تفاوتی مردم فراموش شده است . یکی از رویدادهای مهم در زمان بر گذاری جشن هزاره فردوسی در زمان رضا شاه بزرگ ، جنبشی بود برای پاک کردن زبان پارسی از واژه های بیگانه و بخصوص تازی ، که بنا بود با واژه های زیبای پارسی وارد زبان کرد . این جنبش پیش از ما در ترکیه آغاز شده بود و زنده یاد کمال آتاتورک تا آنجا پیش رفت که حتی خط ترکی را دگرگون کرد و بجای الفبای عربی ، از حروف لاتین سود جست که هم اکنون در آن کشور مورد استفاده قرار میگیرد . پیداکردن معادل های پارسی در ایران از اداره هواپیمائی نظامی ارتش آغاز شد . از سال 1308 به بعد ، در روزنامه ها واژه های پارسی بجای واژه های بیگانه کم کم خوانده میشد . طرفداران این جنبش زیاد بوده و هر روز بر تعداد آنها افزوده می گشت . به دستور رضا شاه بزرگ فرهنگستانی با شرکت عده ای از فضلا و صاحب نظران تشکیل شد و به وسیله زنده یاد وثوق الدوله ، رئیس فرهنگستان گشایش یافت . در ردیف اول والاحضرت شمس و اشرف پهلوی با روی باز و بدون حجاب نشسته بودند . در آن زمان زنده یاد محمد علی فروغی رساله ای نوشت بنام :

پیام من به فرهنگستان و زنده یاد تقی زاده هم در این مورد رساله ای نوشت و تاکید کردند که در انتخاب واژه ها بسیار باید دقت کرد تا مبادا با شتاب به بیراهه برویم . در مورد تغییر خط ، تعداد مخالفان زیاد بود . استدلال این عده این بود که ترکها اگر خط خود را تغییر دادند ، مشکلی نیست ، چون فرهنگ کهنی ندارند و زبانشان ترکیبی است از فارسی – عربی و ترکی ، لذا فرهنگ ما نمی تواند این دگرگونی را بپذیرد . فردوسی بزرگ یک تنه میراث نظم و نثری را برای ما باقی گذاشت که یکی از بزرگترین آثار ادبی جهان است . شاهنامه گنجینه ای گرانبها از لغات و معانی ، شیوایی کلام ، و مهمتر از همه زنده نگهدارنده فرهنگ و هویت ملی ماست . شاهنامه درس عشق به وطن را بما می آموزد .

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم ، کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

بسی رنج بردم درین سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

نمیرم ازین پس ، که من زنده ام

که تخم سخن را پراکنده ام .

در بین شاعران ایران ، رسالت نظامی گنجوی هم نظیر رسالت فردوسی بزرگ سه ویژه گی قابل تقدیر دارد : تقویت حافظه قومی ، نشان دادن خوی انسانی بجای خوی بربر گونه و بیابانی اعراب و اسلام و تحکیم هویت

فرهنگی . نظامی با گرد آوردن افسانه های عامیانه و به نظم کشیدن آنها به تقویت حافظه ملی کمک می کند و کشور ما و فرهنگ فولکلوریک آن مدیون تلاش های این شاعر است . در حکایت هائی که نظامی به نظم کشیده خوی انسانی به جای اخلاق مذهبی نشسته و مجال نفس کشیدن به مذهب را نمی دهد . از دید اسلاميون فردوسی بزرگ ، خیام و نظامی گنجوی ، غیر اخلاقی ترین شعرا بحساب می آیند . فردوسی بخاطر تازی ستیزیش و به غلیان آوردن حس مبارزه علیه اشغالگران عرب و نظامی و خیام بخاطر بازی ندادن مذهب و اسلام در سروده هایشان که شادی و شغف مردم برایشان مهم بود نه مویه و گریه و دل غمگینی که اسلام و دستار بندان می خواستند . در راستای تحکیم هویت ملی که باز اسباب کار زبان شیوای پارسی است ، نظامی گنجوی مثل فردوسی موفق است . پنج منظومه او : مخزن الاسرار ، خسرو شیرین ، لیلی و مجنون ، هفت پیکر و اسکندر نامه از شیوا ترین نمونه های سخن پارسی هستند

زمانیکه نوشتم مردم ما نسبت به فرهنگشان بی مهر بوده و تحت تبلیغات دستار بندان بی وطن با هویت و ملیت خود فاصله گرفته اند ، هدفم ذکر مصیبت نبوده و نیست . من از اینکار نفرت دارم . اگر می خواستم در این راه قلم بزنم ، قدر مسلم خامه خود را به آخوند ها می سپاردم ، چون آنها سر آمد ذکر مصیبت هستند . مردم ما از قهر حکومت خلفای عرب فرار کردند ، اما به یمن فرهنگ گهر بار ایرانی ، هر کجا که رفتند ، نام ایران و ایرانی را زنده نگهداشتند . اگر فرهنگ جزیره ماداگاسکار ایرانی است ، این یک تصادف نیست . اگر در غرب کشور پهناور چین و در کنار اقیانوس آرام ، ایرانیان ایالتی بنام پاسو (پارس) دارند که از زمان یورش اعراب در زمان ساسانی در آن خطه پا گرفته است ، اتفاقی نیست . ایرانیان زرتشتی در سراسر هندوستان زندگی می کنند . کسانی که از

جور اسلام و سلاطین خونخوار صفویه جلای وطن کرده اند ، به یاری فردوسی بزرگ و شاهنامه با ارزش او به نگهداری و پاسداری فرهنگ ایران مشغول بوده اند . ایرانی پاک نهاد هرگز اجازه نخواهد تا این فرهنگ کهن نابود شود ، هم چنانکه اجداد ما این اجازه را به عربها ندادند . هم میهن من با نگاهی به تاریخ جهان ارزش کار فردوسی و نظامی ها مشخص میشود . مصر با آن تمدن کهن که پنجهزار سال پیش بنا نهاده بود ، با هجوم عرب بیابانگرد ، زبانش ، آئینش ، خطش ، نژادش و همه چیزش را از دست داده و عرب شد . ابر قدرتی چون روم که با نهیب ژرمن ها از صحنه گیتی حذف شد . از روم کهن چه بر جا مانده ؟ آیا چند دیوار شکسته در پایتخت ایتالیا نشانگر روم مقتدر دیروز است ؟ رومی ها نیز زبان و خط و آئین و تفکرشان به یغما رفت . به امپراتوری عظیم بریتانیا نگاه کنید که با یورش نرمانها همه چیز خود را از دست داد . کجا میتوان از بریتونها سراغی گرفت ؟ انگلیسی که 60 درصد واژه هایش آلمانی و 40 درصد باقی مانده آن فرانسوی است . به سرزمین خود بر میگردیم ، کجا رفت امپراتوری های آکاد ، آوان ، شوترک ، ایکهالکی ، آشور ، سومر ، بابل و... چه بر سر این ابر قدرتهای زمان خود آمد که امروز نشانی از آنها نیست . در این میان ایران زنده مانده است و زنده خواهد ماند . دستار بندگان تازی پرست اشغالگر کوچک تر از آنند که مقابل سپهد فردوسی بزرگ قد علم کنند . اگر موج ژرمن ها برای رومی ها فقط موج بود ، ترک و مغول و اسکندر و عرب بیابانگرد هم خطری بود جدی برای حذف ایران و ایرانی ، ولی چنین نشد . در تاریکترین لحظات حیات این سرزمین ، فرهنگ گهر بارمان بداد مان آمد و ما را حفظ کرد .

فردوسی بزرگ همواره خواهان والائی و سر بلندی ایرانی است . تلاش
فردوسی در بلند کردن ایرانی به خاطر یورش بیابانگردان حجاز که او را
به خاک مذلت و خواری کشاندند ، میباشد .

هنر نزد ایرانیان و بس

نگیرند شیر ژیان را بکس

همه یکدلانند و یزدان شناس

به گیتی ندارند از کس هراس

مرا ارج ایران ببايد شناخت

بزرگ آنکه با نامداران بساخت .

بدین دشت ، کینه گر از ما یکی است

همه خیل توران به جنگند کیست

چه اندیشی از آن سپاه بزرگ

که توران چو میش است و ایران چو گرگ

بیاریم گردان هزاران هزار

همه کار دیده ، همه نامدار

همه ایرجی زاده پهلوی

نه افراسیابی و نه پیغوی (نام ایالتی در هندوستان و توران)

همه شاه چهر و همه ماهروی

همه راست بالا ، همه راستگوی

همه از در پادشاهی و گاه

همه از در گنج و تاج و سپاه

از فردوسی بزرگ بکرات به عنوان فرماندهی لایق و کارآموزده یاد کرده ام . در جنگ دوازده رخ بینش سپهبد فردوسی و لزوم انضباط در بین لشکریان ایران که در کوه کنابد تحت فرماندهی گودرز و لشکریان توران در صحرای ریبد به فرماندهی پیران مستقر شده اند و شرایط اقلیمی طوری است که به هیچکدام از طرفین جنگ اجازه پیشدستی و تعرض را نمیدهد ، ستایش انگیز است .

سپهبد فردوسی در این جنگ ، لشکریان ایران را به ماندگاری در کوه دعوت کرده و از آنجا که تمامی سربازان با انضباط و دیسپلین نظامی خو کرده بودند ، اجرای امر می کنند ولی در لشکریان توران ، هومان برادر پیران خود سرانه به لشکریان ایران که در ارتفاعات جای داشتند حمله کرده که عاقبت نبرد ، شکست تورانیان و پیروزی ایرانیان بود .

فردوسی بزرگ به صفوف پیاده ی نظام لقب فریادرس میدان جنگ را داده است .

پیاده کند جنگ پیش سپاه

کند شیرمردان بر این سان تباه

پیاده به آید که جوئیم جنگ

بکردار شیران بیازیم چنگ

پیاده ببايد که جنگ آوریم

جهانی بر خویش تنگ آوریم

پیاده برفتی زپیش و زپس

که او بود در جنگ فریاد رس

پیاده نظام ، از دید فردوسی بزرگ صنف اصلی قشون معرفی گردیده است . آنها تنها بخش لشگر هستند که در هر نوع زمینی قادر به حرکت بوده و بخش نزدیک جنگ طرفین را تشکیل میدهند . پیاده نظام با پیشدستی و حمله میتواند آرایش دشمن را بهم ریخته و با این عمل لشگریانش را به موفقیت و پیروزی نزدیک گرداند .

نقش سواره نظام در قشونهای قدیم همواره در سروده های فردوسی از جایگاه خاصی برخوردار است ، مخصوصا آن زمانی که سرعت عمل مطرح است . در تاکتیک نظامی ، فردوسی سوار نظام را در اطراف و جناح قرار میدهد .

کی تا جور بر لب آورده کف

بفرمود تا بر کشیدند صف

شپاهی بیامد به پیش سپاه

که شد بسته از گردبرباد راه

شده نامور لشگری انجمن

یلان سر افراز و شمشیر زن

همه جنگ را تنگ بسته میان

بزرگان و فرزندگان و مهان

بخون آب داده همه تیغ را

بدان تیغ برنده ، مرمیغ (ابر) را
سپه را نبذ بیشتر زان درنگ
که نخجیر گیرد زبالا پلنگ
فردوسی سواره نظام ایران رابه پلنگی تشبیه کرده که درپی شکار است .
سواران ایران بسان پلنگ
به هامون کجا غرمش (میش کوهی) آید چنگ
سپهد فردوسی در مقام یک فرمانده جنگ ، تعقیب دشمنی که فرار نموده
است را واجب میدانند . در جنگ سرخه با رستم به این مسئله اشاره دارد .
پس از آنکه سرخه از مقابل فرامرز گریخت ، فرامرز به تعقیب او
پرداخته و او را دستگیر می کند .
فرامرز چون سرخه را یافت چنگ
ببازید ، چونانکه یازد پلنگ
کمر بند بگرفت وز پشت زین
بر آورد و زد ناگهان بر زمین
پیاده به پیش اندر افکند خوار
به لشکرگه آوردش از کار زار

از سپهبد فردوسی وفرماندهی او در میدان جنگ سخن گفتم . در یورش
سپاهیان ایران به قلعه های مستحکم دشمن ، بکرات به عراده و منجنیق
اشاره کرده است . در حمله کیخسرو به گنگ دژ می خوانیم :

زمین هشت فرسنگ بالای او

همانا که چارست پهنای او

بر آن باره (دیوار حصار و قلعه) دژنبرد عقاب

نبیند کسی آن بلندی بخواب

خورش هست و ایوان و گنج و کلاه

بزرگی و فرمان و تخت و سپاه

همان بوم کاو را بهشت است نام

همه جای شادی و آرام و کام

بهر گوشه چشمه و آبگیر

ببالا و پهنای، پرتاب تیر

همی موبد آورده از هند و روم

بهشتی برآورده زآباد بوم

همانا که زان باره فرسنگ بیست

جهان بین ببیندکه بر دشت کیست

دو صد باره عراده و منجنیق

نهاد از برش هر سوئی جاثلیق
دو صد چرخ بر هر دری با کمان
ز دیوار دژ ، چون سر بدگمان
پدید آمدی ، منجنیق از برش
چو ژاله همی کوفتی بر سرش
پس منجنیق اندرون رومیان
ابا چرخ ها تنگ بسته میان
فردوسی در حمله انوشیروان به روم به قلعه شهر شوراب که نفوذ ناپذیر
است اشاره دارد . او با سود جوئی از منجنیق قلعه را به سقوط وامیدارد

چنین تا بیآمد بدان شارسان
که شوراب بد نام آن کارسان
از ایران ، چو گشتاسب آمد به روم
گرفت اندران شهر شوراب بوم
برآورده دید سر در هوا
پر از مردم و ساز جنگ و نوا
چو خورشید تابان ز گنبد گذشت
شد آن باره دژبکردار دشت
بر اساس این شعر به هنگام غروب دیوار قلعه بر اثر فعالیت های منجنیق

ها با خاک یکسان شده و سپس حرکت پیاده نظام و هجوم سواره نظام را موجب میشود .

خروش سواران و گرد سپاه

همان دود آتش بر آمد به ماه

اشعار فردوسی بزرگ را در به تصویر کشیدن میدان جنگ ، اگر با قواعد و تاکتیک های نظامی امروز مقایسه کنیم به حیرت فرو میرویم .

چگونه یک سخن سنج به اصول جنگی با این همه تبحر آشنا است که شیوه کارزار را درست با قوانین امروز نبرد برابر میسازد ، شناخت او را در امر جنگ و فنون آن محرز میدارد . فردوسی ، اصل پیشدستی در جنگ را خوب میداند . با اصل تقویت قوای روحی آشنا است . به اصول ضربت قوی به ضعیف آگاه و اصل آزادی عمل را خوب درک کرده است .

آرشیدوک شارل ، سردار بزرگ جنگ ، پس از نوشتن تاریخ جنگ سی ساله که شخصا در دوازده کارزار آن شرکت داشته می نویسد : در هر اردو کشی که اصول جنگ در آن رعایت شده باشد ، امید پیروزی قطعی است . همین نظریه را ناپلئون اول دارد . مارشال فاش میگوید : اصول جنگ همیشه و در هر دوره ثابت و تغییر ناپذیر است . در یک جمع بندی کوتاه باید اظهار داشت که فنون جنگ شبیه فن ساختمان سازی است . مصالحی که برای ساختن خانه به مصرف میرسد ، در دورانهای مختلف تغییر پیدا می کند ولی برای ساختن خانه قواعد خاصی باید اعمال شود که آنرا با نبرد همسان میدانیم . دیروز از نیزه و کمان و شمشیر و منجنیق سود میبردیم و امروز از مسلسل و نارنجک و توپ و توپخانه .

فردوسی بزرگ با تکیه بر اصل پیشدستی ، روحیه دشمن را متزلزل ساخته و آزادی عملیات را از دشمن میگیرد . فردوسی باور دارد که پیشدستی بی باکانه ، بهترین و کوتاه ترین راه پیروزی است . پیشدستی موجب عقب نشینی دشمن میشود . فردوسی را باور این است : هرکسی میخواهد فاتح باشد باید حمله کند ، نه دفاع .

تو پیروزی ار پیشدستی کنی

سرت پست گردد چو سستی کنی

هر آن کس که در جنگ سست آمدی

به آورد ، نا تندرست آمدی

هر آنکس که در جنگ پیشی کند

همه رای و آهنگ پیشی کند

چنین است گردنده گوزپشت

چو نرمی نمودی ببینی درشت

چو دشمن به دیوار گیرد پناه

ز پیکار و کینش نترسد سپاه

شکسته دلست او بر این شارسان

کزین پس شود بیگمان خارسان

فردوسی بزرگ به آرایش جنگی ، تقسیم قوا، توجه به نقاط طبیعی نظیر کوه و جنگل و رودخانه ، بر قراری دیده بان ، تعیین محل فرماندهی کل قوا و سایر شیوه های نبرد تسلط کامل داشته است .

در شاهنامه ، فردوسی بزرگ آن چنان صحنه نبرد ایرانیان با تورانیان را به نظم کشیده است که به راحتی میتوان آنرا مجسم کرده و بر روی کاغذ نقاشی کرد . حیرت انگیز این جاست که وقتی آرایش جنگی فردوسی را نشان فرماندهان جنگ که از معتبر ترین دانشگاه های نظامی فارغ التحصیل شده اند نشان میدهید ، آنها حیرت می کنند .



فردوسی را اعتقاد بر آن بود که نبایستی جنگ را به زمستان کشاند . باید به دشمن در معابری حمله کرد که او نتواند به راحتی خود را به اراضی مساعد بکشد . فردوسی میگوید : کسی از سپاهیان حق عبور از خط مراقبت کشیکچیان را ندارد . جالب اینجاست که در ماده قانون 128 خدمات صحرائی ارتش زمان شاه فقید به همین نکته اشاره شده است . البته در تبصره آن آمده : رئیس قراول ها در حدود شرایط تعیین شده ، حق پیشروی دارد .

شاهنامه فردوسی ، تنها یک اثر ادبی و حماسی نیست . شاهنامه در حقیقت یک دانشنامه در زمینه های مختلف ، منجمله موسیقائی است . در سالهای

بسیار که دانشنامه مصور موسیقی ایران را جمع آوری و تالیف می‌کردم که زمان آن به چهارده سال کشید و در آن به بیش از بیست هزار عنوان موسیقایی ایران زمین از شش هزار سال پیش تا کنون اشاره شده است ، از شاهنامه سود بسیار بردم . در زمان فردوسی شاهنامه خوانی آداب خاصی داشت . ژول مول فرانسوی می نویسد : گویا هر داستان شاهنامه را که فردوسی بزرگ به پایان می رسانیده ، برای سلطان می خوانده و نقل آن همراه با موسیقی و رقص می بوده . در یکی از قدیمی ترین رونویسهای شاهنامه طرح جالبی در حضور سلطان را نشان میدهد که شاعر بر مخته ای نشسته و کتابش بر روی پیشدستی کوتاه برابزش گشوده است . رویا روی او ، نوازندگانی که همراهیش می کنند ، ایستاده اند و رقصان به نوای ساز به چپ و راست خم شده اند . این گونه نمایش ، نیمه تاتری از شعر و حماسه است که در این خصوص نصر بن الحارث در دربار انوشیروان از وجود زنان خواننده سود برده و آنها نغمه پیروز گری های رستم را می خواندند .



در شاهنامه فردوسی بزرگ میتوان از نظر گاه های زیر موسیقی ایران
را مورد بررسی و مطالعه قرار داد : موسیقی دانان ، سازها ، نغمه و

آهنگها و واژه گان موسیقایی .

یکی از نام آورترین موسیقی دانان زمان خسرو پرویز ساسانی ، باربد
جهرمی است که ذکرش در شاهنامه (سرگذشت سرگش و باربد رامشگر
با خسرو پرویز) آمده است . باربد موسیقی دانی بود با صدائی بسیار
خوش . او در نواختن عود (بربط) بی مانند بود . او به نیکوئی آهنگ
می ساخت و شعر می سرود . باربد ، چون از حشمت و جلال بارگاه
خسرو پرویز آگاه شد ، بر آن شد تا خود را به درگاه این پادشاه برساند :

ز کشور بشد تا به درگاه شاه

همی کرد رامشگران را نگاه

در آن زمان ، رامشگر محبوب شاه ، هنرمندی بود بنام سرگش که چون
از هنر باربد آگاه بود ، کوشید تا پای باربد به بارگاه شاه باز نشود :

چو بشنید سرگش ، دلش تیره گشت

به زخم سرود اندرون خیره گشت

بیآمد به نزدیک سالار باد

درم کرد و دینار چندی بداد

بدو گفت رامشگری بر درست

که از من به سال و هنر برتر ست

نباید که در پیش خسرو شود

که ما کهنه گشتیم و او نو شود

ز سرگش چو بشنید دربان شاه

ز رامشگر ساده بر بست راه
چو رفتی به نزدیک او باربد
همش کاربد ، بد همش باربد
باربد سر خورده قصد بازگشت دارد که باغبان دربار که مردوی نام
داشت او را می بیند :
کجا باغبان بود مردوی نام
شد از دیدنش باربد شادکام



مردوی که آواز خوش باربد و ساز دلپذیرش را می شنود ، سخت شیفته
او میشود و باربد از او درخواست می کند :
کنون آرزو خواهم از تو یکی
که آن هست نزد تو سخت اندکی
چون آید بدین باغ شاه جهان

مرا راه ده تا ببینم نهان
که تا چون بود شاه را جشنگاه
ببینم نهفتی یکی روی شاه
باغبان به درخواست باربد ترتیب اثر داده و بنا میشود وقتی شاه به باغ
آمد ، باربد که لباس سبزی به تن کرده و بر درخت سرو کهنسال باغ
نشسته ، رامشگری را آغاز کند :
یکی نغز دستان بزد بر درخت
کز آن خیره شد مرد بیدار بخت
سرودی به آواز خوش بر کشید
که اکنون تو خوانیش داد آفرید
شاه و اطرافیان او در شگفت شدند و سرگش آشفته . باربد ، پس از سرود
نخست ، سرود پیکار گرد را اجرا و پس از آن سرود سبز در سبز را می
خواند . شاه میگوید :
دهان و برش پر زگوهر کنم
برین رود سازانش مهتر کنم
باربد از درخت فرود آمده و روی بر خاک می مالد :
چنین گفت شاهها یکی بنده ام
به آواز تو در جهان زنده ام
و بدین گونه باربد به بارگاه شاه ساسانی راه یافت .

فردوسی بزرگ و شاهنامه اش سندی را ارائه میدهند که چون سدی در
مقابل افسانه سرائی و قصه پردازان و تحریف گران می ایستد. ثعالبی
می نویسد که سرگش ، باربد را مسموم کرد و کشت و خسرو پرویز از
گناه او چشم پوشی کرد ! اما فردوسی بزرگ میگوید : باربد تا زمان
مرگ خسرو پرویز زنده بود :

چو آگاه شد باربد زان که شاه

بپرداخت ناکام و بی رای گاه

ز جهرم بیامد سوی تیسفون

پر از آب مژگان و دل پر زخون

زمانی همی بود بر پیش شاه

خروشان بیآمد سوی بارگاه

به یزدان و نام تو ای شهریار

به نوروز و مهر و به خرم بهار

اگر دست من زین سپس نیز رود

بسازد مبادا به من بر درود

بسوزم همه آلت خویش را

بدان تا نبینم بد اندیش را

ببرید هر چار انگشت خویش

بریده همی داشت در مشت خویش

چو در خانه شد ، آتشی بر فروخت
همه آلت خویش یکسر بسوخت .



در شاهنامه بزرگ طوس ، به موسیقی دان دیگری بنام سوسن بر
میخوریم :

زنی بود رامشگر آن جایگاه

بدو گفت کای درخور تاج و گاه

سوسن در نواختن ساز های بربط و چنگ و نای سخت چیره دست بود .
این هنرمند وقتی ارباب خود ، افراسیاب را دلتنگ از شکست می بیند از
او می خواهد که اجازه دهد تا به افسون رستم و دیگر پهلوانان ایران را
بدام بیندازد . افراسیاب به او میگوید :

تو را کار جز بربط و چنگ نیست

دو چنگ تو اندر خور جنگ نیست

سوسن در پاسخ میگوید :

که گفتست دانای پیشین زمان

مباشید ایمن زمکر زنان



سوسن همراه با پهلوانی بنام پیلسم از مرز توران بیرون آمده و در رباطی کنار چشمه ساری نزدیک اردوی ایرانیان سرآورده ای بر پا می کند و در چند روز ، تنی از پهلوانان ایران را به دام می اندازد و سرانجام که نیتش بر رستم آشکار میشود ، رستم او و پیلسم را می کشد .

شاهنامه و شناخت سازها

همه شهر ز آوای هندی درای

ز نالیدن بربط و چنگ و نای

چو نومید برگشت از آن بارگاه

ابا بربط آمد سوی باغ شاه
بسازید نوحه به آواز رود
به بربط همی مویه زد با سرود
بربط سازی است رشته ای که از یک کاسه گلابی شکل با دسته ای کوتاه
که سیم گیر بر آن عمود است ساخته شده و چهار سیم مزدوج دارد .



ز نالیدن بوق و بانگ سرود
هوا گشت از آواز بی تار و پود
بر آمد زهر دو سپه بوق و کوس
هوا نیلگون شد زمین آبنوس
به پیش سپاه اندرون بوق و کوس
درفش از پس پشت گودرز و طوس
بوق سازی است بادی که بیشتر از شاخ حیوانات ساخته میشود و کار
بردش اعلام خبر و ایجاد هراس است .



تبیره زنان پیش پیلان بیای
 زهر سو خروشیدن کرنای
 بر آمد خروش از در پهلوان
 ز بانگ تبیره زمین شد نوان

تبیره سازی است کوبه ای که در ساختمان آن پوست به کار رفته است .
 به تبیره طبل ، کوس و دهل نیز میگویند . در فرهنگ برهان به تبیره
 چنین اشاره شده است : دهلی که میان آن باریک و دو سر پهن دارد .



بزد مهره بر پشت پیلان به جام
 سپه تیغ کین بر کشید از نیام

جام و مهره زنگی از جنس مس است که ریسمانی به آن متصل میباشد که
 در انتهایش مهره ای از جنس فولاد می بندند . با کوبیدن مهره به جام

صدای ساز را در می آورند .



غو پاسبانان و بانگ جرس

همی آمد از هر سویی پیش و پس

شب آمد غمی شد زگفتار شاه

خروش جرس خاست از بارگاه

جرس نوعی زنگ از جنس مس به شکل مخروط ناقص با حجم های مختلف است . نوع کوچک آن مخصوص شبگرد ها و پاسبانها بوده و نوعی از آن بر گردن چهار پایان می بندند که بنام زنگوله مشهور است .



نوع بسیار بزرگ جرس که در ساختن زنگ کلیسا استفاده میشود.



جس دست پاسبانان و شبگرد ها

چو یک پاس بگذشت از نیمه شب

ز پیش اندر آمد خروش چلب

چلب سازی است ضربی از رده سنج که بر دو گونه است . شکل نخست آن از دو صفحه مدور فلزی تشکیل شده که امروزه به آن سنج و سمبال میگویند . شکل دیگر آن از چهار صفحه کوچک فلزی تشکیل شده که رقااصان در دو دست آنها را گرفته و ریتم موسیقی را با زدن آنها بهم حفظ می کنند .





چو آمد از ایوان او بانگ چنگ
مغنی به قانون در آورد چنگ

چنگ ، سازی است رشته ای که نوع تکامل یافته ی آن هارپ نام دارد .
تار های آن از جنس ابریشم تابیده بوده است .



بفرمود تا بر درش گاودم
زدند و ببستند بر پیل خم

خم ، سازی است کوبه ای که از خمره مخروطی شکلی که بر دهانه آن پوست کشیده اند .



سواران و پیلان به در بر به پای
خروشیدن زنگ و هندی درای

درای سازی است کوبه ای یا ضربی که به دو شکل بزرگ و کوچک ساخته میشود . شکل بزرگ آن زنگی بود درشت که با پتک و یا مهره به صدا در می آمد و نوع کوچک آن گوی تو خالی فلزی است که در داخل آن مهره های کوچک می اندازند و بگردن چهار پایان می اندازند .

کسی را نیامد بر آن دشت خواب
می و گوشت نخجیرو چنگ و رباب

رباب ، سازی است رشته ای که با آرشه نواخته میشود . این ساز در
آغاز راواناسترون نامیده میشد که بتدریج به راواوا ، رواوه و رباب تبدیل
گشت . ساز کمانچه نوع کمال یافته ی رباب و ویلن نوع کمال یافته ی
کمانچه است .



چو نان خورده شد ، مجلس آراستند
نوازنده رود و می خواستند

در این شعر فردوسی به اصل ساز رود اشاره دارد
به بر بط چو بایست بر ساخت رود
بر آورده مازندرانی سرود
در این شعر فردوسی به سیم هائی که بر ساز می بندند و به آنها رود
میگویند اشاره دارد .
نام های دیگر رود ، بربط و عود نام دارند.
چو بر خاست آواز شیپور و نای
به قلب اندرون شاه بگزید جای
بگفت این و آواز شیپور و نای
بر آمد ز دهلیز پرده سرای
شیپور به نظر میرسد که از لفظ عبری شبور به مهنای نای رومی و یا
نای روئین گرفته شده باشد . در زبان ارمنی آنرا شفور و عبری آنرا
صوفار میگویند . این ساز بادی بوده و از کرنای کوچکتر است .



چو بر خیزد آواز طبل رحیل
به خاک اندر آید سر شیر و پیل
بزد طبل و طغرل شد اندر هوا
شکیبا نبد مرغ فرمانروا
(طغرل ، نام باز شکاری بهرام گور بود) .
طبل ، سازی است کوبه ای و میان تهی که به اندازه های مختلف ساخته
میشود .

ابا می یکی نغز طنبور بود
بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را به بر در گرفت
بزد رود و گفتار ها بر گرفت
که آواره بد نشان رستمست
که از روز شادیش بهره کمست .
با خواندن این اشعار متوجه میشویم که رستم تنبور می نواخته و سازش
را با صدایش همراه میکرد است .
تنبور سازی است رشته ای که کاسه و دسته آن از سه تار بزرگتر و بلند
تر است و دارای دو رشته سیم است که به آن دوتار نیز میگویند .



خروشیدن کوس با کرنای
همان زنگ زرین و هندی درای

کرنا سازی است بادی که طول آن گاهی به هفت متر میرسد . صدایش
گوشخراش و هراس انگیز است



بفرمود تا کوس روئین و نای

بیآرند در پیش پرده سرای
بفرمود تا گیو و گودرز و طوس
برفتند با نای سرغین و کوس

کوس بزرگترین ساز کوبه ای است که بر دهانه آن پوست گاو کشیده اند.



شاهنامه فردوسی بزرگ ، تنها یک اثر ادبی و حماسی نیست. شاهنامه در حقیقت یک دانشنامه است.

در بخش پیشین به ساز های موسیقائی در شاهنامه اشاره کردم که ناتمام ماند.

بر آمد خروشدن گاودم
دم نای رویین و رویینه خم
فرو کوفت بر پیل رویینه خم
دمیدند شیپوربا گاودم
خروش آمد و ناله گاودم
ببستند بر پیل رویینه خم
بفرمود تا گاودم بر درش
دمیدند و بر بانگ شد کشورش

در این اشعار فردوسی بزرگ به سازی بنام گاودم اشاره می کند .
فرهنگ نویسان گاودم را نفیر که کوچکتر از کرنا است شناسائی می
کنند. نویسندگان نوشتار در دانشنامه مصور موسیقی ایران خود ، نفیر را
سازی بادی از رده شاخ و نوعی کرنا معرفی کرده است (دانشنامه
مصور موسیقی ایران ، پوشینه پنجم، رویه یکصد و شست و یک).



گاودم

بفرمود تا بر کشیدند نای

سپاه اندر آمد زهر سو به جای

به شبگیر آواز شیپور و نای

بر آمد زدهلیز پرده سرای

نای یا نای روئین که در کنار سازهای رزمی بنشیند، سازی نیست که
چوپانان و افراد اهل دل آنرا به صدا در آورند. این ساز دیگر، نی یا نای
هفت بند نیست، بلکه استوانه ای توخالی است از جنس فلز که آوایی سخت
درشت دارد.

تن نای شد رخنه رخنه ز غم

که دیگر نخواهد برآمدش دم

همه شهر ز آوای هندی درای

زنالیدن بربطو چنگ و نای

فردوسی در اشعار بالا به نای ساده اهل دل اشاره دارد.

البته نای ، اسم عامی است برای بسیاری از سازهای بادی که انواع و
اقسام بسیاری دارد:

نای بلبان که سازی است بادی از رده سورنای.

نای ترکمنی که خود به سه گونه است . یدی بوغوم یا نی هفت بند. دیللی
تویروک یا نی دو لوله و نی زبانه دار.

نای ترکی . نایچ . نای چاوور. نای روئین که شاهنامه به آن اشاره دارد.

نای زنامی. نایژه. نای سپید که در خانواده فلوت از آن یاد میشود. نای

شاه.نای صفاهان.نای مشک که به آن خیک انبان هم میگویند. نای
مضاعف. نای موز که سازی بسیار قدیمی از رده دونای یا چند نای و
نای نرم.



نای

خروش آمد و ناله کرنای
دم نای سرعین و هندی درای
بفرمود تا گیو و گودرز و طوس
برفتند با نای سرعین و کوس
نای سرعین ، سازی است بادی و زبانه دار که نوع کوچک آنرا در جشن
و شادی و نوع بزرگ آنرا در جنگها و معرکه ها می نوازند.



نای سرعین بزرگ



نای سرعین کوچک

همه شهر ز آوای هندی درای
 ز نالیدن بربط و چنگ و نای
 تو گفتی در و بام رامشگر ست
 زمانه به آرایشی دیگر ست.

این ساز اگر در کنار سازهای بزمی بنشیند. همان خلخال یا جلاجل و یا
 زنگوله است که فردوسی در شاهنامه اش به آن اشاره کرده است.



جلاجل و خلخال

شاهنامه فردوسی بزرگ حکایت از آهنگهای موسیقیدانهای مشهور دوران ساسانی دارد.

پیکار گرد : دومین سرودی است که باربد بر درخت سرو نواخت.

زننده دگرگون بیاراست رود

برآورد ناگاه دیگر سرود

که پیکارگردش همی خواندند

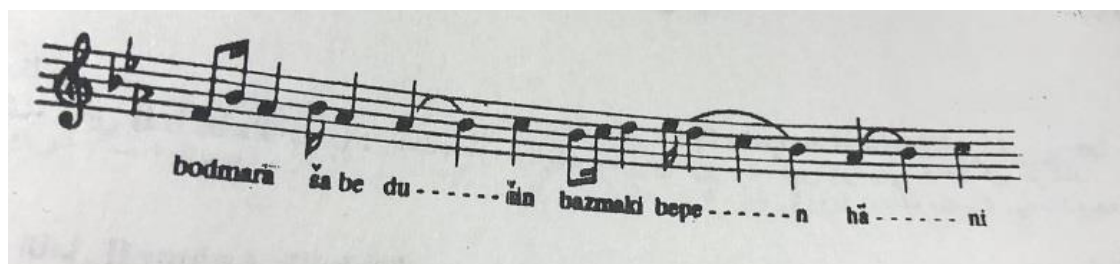
چنین نام از آواز او راندند.

تخت طاقدیس : پنجمین لحن از الحان سی گانه باربد که فردوسی بزرگ بدان اشاره دارد تخت طاقدیس نام دارد . تخت طاقدیس ، تخت معروف خسرو پرویز بود که بشکل طاق و آسمانه آن از طلا و سنگ لاجورد بود . در این تخت ستاره ها و هفت اقلیم و صور پادشاهان نقش بسته بود.

ز تختی که خوانی و را طاقدیس

که بنهاده پرویز در اسپریس

امروزه تخت طاقدیس در موسیقی ما ، گوشه ای است که در نوا، افشاری و سه گاه نواخته میشود.



تخت طاقدیس

در سالهایی که مشغول تالیف دانشنامه مصور موسیقی ایران بودم، وقتی نوبت به موسیقی ایران در زمان ساسانی و پژوهش در مورد بزرگانی چون باربد، نکيسا، رامتین، بامشاد، سرکش، سرکب و سوسن رسید، ضرورت دانستن نت موسیقایی که موسیقی دانهای آن زمان حتی میتوانستند صدای آب و وزش باد را نت نویسی کنند بیش از پیش حس شد. تلاشی بس بزرگ آغاز شد. تماس با تمامی موزه های عالم و مراکز موسیقایی آمریکا و اروپا و خاورمیانه تا مصر را آغاز کردم و خوشبختانه این تلاش نتیجه داد و توانستم به نت های زمان ساسانی که به زبان سانسکریت بود دسترسی پیدا کنم. در گام بعدی دانش ردوی زرتشتی، استاد علی اکبر جعفری که تسلط کامل به زبان سانسکریت و زبانهای اوستائی و پهلوی دارند به کمک آمد و توانستیم نت موسیقایی زمان ساسانی را که مورد استفاده بزرگان آن زمان قرار میگرفته ترجمه و با نت امروزی تطبیق دهیم. نکته اعجاب آوری که با آن بر خوردیم وجود ربع پرده در موسیقی آن زمان بود که بسیاری از پژوهشگران آنرا به دوران معاصر نسبت میدهند.

کرن و سری علامت هائی هستند که در موسیقی ایرانی صدا های طبیعی را ربع پرده تغییر میدهند. گام موسیقی ایران با بیست و چهار ربع پرده تشکیل شده که تفاوت موسیقی ایرانی با موسیقی غرب است. کرن مشتق از بمل و سری مشتق از دیز است. طبق بررسی های دکتر برکشلی، ربع پرده فاصله ای حدود یک نهم پرده است.

در نت نویسی زمان ساسانی بیست و دو صدا را بزرگ و کوچک نامگذاری کرده اند که مشابه آنها را با سیستم نت نویسی آمریکائی و اروپائی آورده ایم. این صدا ها عبارتند از:

شاجا (سی / دو)
 کمذواتی (ربع پرده)
 ماند (دی / ر بمل)
 چندوباتی (ربع پرده)
 دایاباتی (دی / ر)
 رنجانی (ربع پرده)
 رختیکا (ای بمل / می بمل)
 رودری (ای / می)
 خرو دری (ربع پرده)
 باجریکا (اف / فا)
 پرا سارینی (ربع پرده)
 پرینی (اف دیز / فا دیز)
 مانجاری (ربع پرده)
 کشیتی (جی / سل)
 رختا (ربع پرده)
 ساندی پینی (آ بمل / لا بمل)
 آلاپانی (ربع پرده)
 مادانتی (آ / لا)
 رو پینی (ربع پرده)

رامبیا (بی بمل / سی بمل)

اوکرا (بی / سی) کثو وینی (سی / دو)

در کنار این یافته غرور آمیز تاسفی عمیق تار و پود ما را در نوردید که کجا بودیم و چگونه دین اهریمنی ، خون ریز ، جاهل پرور و واپسگرای اسلام همه چیز ما را گرفت. در کجای جدول موسیقایی جهان قرار داشتیم که آخوندی خشک مغز و ابله بنام خمینی پس از اشغال ایران خواستار حذف کامل موسیقی شد . این آخوند دون پایه زشت کردار و زشت گفتار موسیقی را همانند تریاک دانسته و خانه ای که در آن موسیقی باشد را به فاحشه خانه تشبیه کرد.

داد آفرید: نخستین سرودی است که باربد بر درخت سرو خوانده است.

زننده بدان سروبر داشت رود
هم آن ساخته خسروانی سرود
یکی نغزدستان بزد بر درخت
کز آن خیره شد مرد بیدار بخت
سرودی به آواز خوش بر کشید
که اکنونش خوانی تو داد آفرین

داستان داد آفرین بدین گونه است که سرکش ، رامشگر خسرو پرویز کوشید تا مانع دیدار شاه با باربد شود. باربد ناامید قصد بازگشت داشت که با باغبان کاخ که نامش مردوی بود بر می خورد و باغبان که از شرح حال باربد آگاه شده و آواز خوش او و صدای دلنواز سازش را می شنود

به باربد توصیه می کند تا بر درخت سرو کنهسالی که در کاخ است ،
نشسته و با نواختن ساز و آواز خود را به شاه معرفی کند. باربد جامه ای
به رنگ سبز پوشیده و با بربط خود را در میان شاخه های درخت سرو
پنهان می کند. شاه از آواز خوش او سر مست و باربد جزو رامشگران
دربار میشود.

سبز در سبز: از دیگر الحان باربد است . نام این آهنگ از آن جهت سبز
در سبز انتخاب شده که باربد با جامه سبز و بربطی سبز رنگ در میان
درخت سرو آنرا سروده است.

برآمد دگر باره بانگ سرود
دگر گونه تر ساخت آوای رود
همی سبز در سبز خوانی کنون
بدین گونه سازند مردان فسون

Pahlav -سرود پهلوانی :

پهلوعنوان و لقب بخشی از خاندانهای پارتی مانند سورن ، قارن و
اسپاهبذ بوده است. بعد ها به معنی شهر و پهلوی در معنای شهری اطلاق
شده است.

بفرمود تا جمله بیرون شدند
ز پهلوی سوی دشت و هامون شدند

چو بازارگانان ، درین دژ شوم
نداند کس از دژ، که من پهلوم (نسبت به آن پهلوی است)

چو نزدیکی شهر ایران رسید

همه جامه پهلوی بر درید

سرود خسروانی : لحنی است برای شاهان.

بدان گه که خورشید برگشت زرد

همی بود تا گشت شب لاژورد (لاجورد)

زننده بدان سرو بر داشت رود

هم آن ساخته خسروانی سرود

در سده پنجم میلادی و به هنگام فرمانروائی بهرام گور، موسیقی ایران در هفت یا هشت واحد که به آن خسروانیات می گفتند تنظیم گردیده بود که عبارت بودند از : بند دستان ، بهار، ابرین، ابرینه، ماه در بستان، شسم، گوه و اسپریس که فردوسی بزرگ در اشعارش از آنها یاد کرده است .

ز تختی که خوانی و را طاقدیس

که بنهاده پرویز در اسپریس

اینکه اشاره کردم خسروانیات هفت یا هشت واحد است ، بخاطر آنست که برخی از پژوهشگران ، ابرین و ابرینه را یک واحد دانسته ، مشابه امروز که برخی از موسیقی دانهای ما دستگاه همایون و اصفهان را یکی میدانند.

سرود مازندرانی : مضمون این سرود که در شاهنامه آمده چنین است :

که مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد
به بر بط چو بایست بر ساخت رود
بر آورد مازندرانی سرود

شادورد بزرگ : نام یکی از گنج های بزرگ و هشتگانه خسرو پرویز بوده که نام پرده ای از موسیقی ماست.

دگر آنکه بد شادورد بزرگ
که گویند رامشگران سترگ
در میان سی لحن باربد ، آهنگی است بنام شادروان مروارید.

Shad vard – Sha dorvan تلفظ درست شادورد و شادروان است.

گنج باد آوره : نخستین لحن از الحان سی گانه باربد است.

دگر گنج باد آورش خواندند
شمارش گرفتند و در ماندند

گنج سوخته : سومین لحن باربد است.

دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته

در دانشنامه یا شاهنامه فردوسی بزرگ که بسیاری از یافته های
موسیقایی خود را مدیون آن هستیم به فرهنگ موسیقایی که فردوسی در
شاهنامه اش آورده بر میخوریم.

آراستن رود: به معنی کوک کردن سیم ساز است.

زننده دگرگون بیاراست رود

بر آورد ناگاه دیگر سرود

که پیکارگردش همی خواندند

همی نام از آواز او راندند

آوا: یا آواز به معنای بانگ و فریاد است.

خروش آمد از کوه و آواز زنگ

ندید ایچ لهاک جای درنگ (لهاک ، پس ویسه و از برادران پیران است
که در جنگ دوازده رخ پس از کشته شدن برادرش گریخت)

چو بر خیزد آواز طبل رحیل

به خاک اندر آید سر شیر و پیل

بسازید نوحه به آواز رود

به بربط همی مویه زد با سرود

سرودی به آواز خوش بر کشید
که اکنونش خوانی تو داد آفرین

بانگ : به معنی لحن، آواز و یا مقام موسیقی است.

بر آمد دگر باره آواز رود
دگر گونه تر ساخت بانگ سرود
همان سبز در سبز خوانی کنون
برین گونه سازند مکر و فسون

تار : تار در معنای رشته و سیم ساز است

همی تار از زخمه صد پاره بود
که کهزاد را بزم یکباره بود

دستان : به پرده هائی اطلاق میشود که بر دسته سازهای رشته ای مانند
بربط، تنبور و سه تار بسته میشود.

از آنجائی که هر آهنگ و سرودی با پرده ای آغاز میشود، آن دستان یا آن
پرده به نام آن مقام نامیده شده است.

یکی نغز دستان بزد بر درخت
کز آن خیره شد مرد بیدار بخت

سرودی به آواز خوش بر کشید
که اکنونش خوانی تو داد آفرید

زخمه : به مضراب ساز گویند.

از آن زخمه سرکش چو بیهوش گشت
بدانست کان کیست خاموش گشت
که چون بارید کس چنان زخم رود
مداند نه آن پهلوانی سرود

در شاهنامه فردوسی به واژه های موسیقایی بسیاری نظیر : زدن ساز،
ساختن و کوک کردن ساز، سراینده ، سرود و تصنیف ، مطرب و
رامشگر، نغمه ، سرود غم انگیز (نوحه) همراه با اشعار مربوط به آنها
آمده است .

شاهنامه فردوسی یک کتاب نیست که از آن به عنوان دانشنامه هم نام
بردم. شاهنامه شناسنامه هر ایرانی است ، کارنامه و زندگی نامه قومی
است که در گذر تاریخ بکرات به خاک سیاه نشسته و بار دیگر از خاک
ذلت به لطف شاهنامه و پیدا کردن هویت ملی اش بر خاسته است .

با خواندن شاهنامه در می یابیم که چه بودیم و چگونه فرهنگ بیابانی
مشتی عرب تحت نام اسلام همه چیز ما را گرفت. هزاران سال پیش از
پیدایش اسلام که توسط زنباره، گردنه زن ، جنایتکار و خونخوار، محمد
بن عبدالله شکل گرفت ما شاه بانویی بنام هما داشتیم که نخستین زنی است
که بر اریکه شاهنشاهی ایران تکیه زده است. به استناد شاهنامه فردوسی

افتخار می کنیم که ارزش زن ایرانی در چه رتبه و مقامی بود که توسط بیابانگردان عرب و دینشان به نابودی کشیده شد تا جائیکه ارزش زن به نیم مردان تنزل یافت. هما شاه بانویی بود که سی و دو حکومت کرد. هما ، همسر شاه بهمن پوراسپندیار است که به خواست پدر، جهان پهلوان رستم او را آموزش داده است.

فردوسی در مورد هما میگوید : همای ، پس از به شاهنشاهی رسیدن، درباری همگانی داشت .به دیدار سپاهیان پرداخت و در گنج بگشادو مردان جنگی و سپاهیان را زر و سیم بسیار ارمغان کرد. او از دید رای، خردو داد و دادگری ، از شاهنشاهی گذشت . در پرتو داد و دهش او ، ایران آباد شد. همای همواره در اندیشه گسترش داد و نیکی بود.

چه نوشته ای میتواند چنین گویا آینه دیروز ما باشد؟

برای یک نوشتار تاریخی بر خلاف رمان و داستان باید ماه ها و بیشتر اوقات سالها وقت صرف کرد. بن مایه ها را خواند و با هم مقابله کرد.

نوشته های جعلی که با منظور های خاص در متن اثر نویسندگان ، تاریخ نویسان و شاعران گنجانیده شده را در آورد و پژوهشی پاک و بدور از آلودگی مذهبی و ایده لوژیکی تحویل خواننده داد. تنها مزد تلاش شبانه روزی یک پژوهشگر توجه به کار اوست. آگاه شدن و بیدار شدن است. پی بردن به گذشته پرافتخار و دانستن عامل بخاکستر نشستن است.

در مدت زمانی برابر چهار دهه که خود عمری است ، پیشروان راه بیداری، دکتر کورش آریا منش ، آله دالفک و زنده یاد دکتر مسعود

انصاری مرارته‌ها کشیدند و جانشان و زندگیشان را فدای آگاهی تو هم
میهن نمودند. چهل سال است که پیام آزادگان پویا و زنده برای بیداری
ایرانیان شبانه روز تلاش می‌کند. با توجه و آگاه شدن مزد ما را
پرداخت کنید. در خواست بزرگی نیست.

سال هزار و ده میلادی، زمانیکه فردوسی بزرگ شاهنامه را به سلطان
محمود غزنوی پیشکش می‌کند، سال سختی در خراسان بود. قحطی بیداد
میکرد و از آنچه در تاریخ یمینی می‌خوانیم ترسی بزرگ بر ما مستولی
میشود. در نیشابور دیگر سگ و گربه ای پیدا نمی‌شد، چون تمامی را
مردم خورده بودند. دزدیدن کودکان و خوردن آنها معمول بود. مادر بچه
اش را می‌خورد و شوهر زنش را. در چنین حال و هوای رعب انگیزی
فردوسی هشتاد ساله که تمامی دارائی اش را در راه تنظیم شاهنامه از
دست داده بود، شاهنامه را به سلطان محمود غزنوی داد تا گشایشی در
کارش ایجاد شود.

هواپر خروش و زمین پر خروش

خنک آنکه دل شاددار دبنوش

درم داردو نان و نقل و نبید

سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست این خرم آن راکه هست

ببخشای بر مردم تنگدست

شخصیت بزرگی چون فردوسی که بر قله سخن نشسته ، اینک نیازمند

یک غذای گرم است.

شاه اسلام زده ایران بخاطر بدگوئی های ابوالقاسم گرگانی ، آخوند مقتدر دربار که پیش شاه گفته بود : فردوسی از گبران ستایش می کند و رافضی است ، در حق فردوسی بزرگ بی مهری را به بینهایت میرساند و با دادن پولی ناچیز که فردوسی آنها را به گرمابه داری می بخشد ، او را میراند. همین آخوند نابکار دربار محمود غزنوی است که وقتی فردوسی مرد مانع دفن جنازه او در قبرستان مسلمانان شد.

در مورد فردوسی بزرگ افسانه های زیادی ساخته شده است. برخی از آنها در راستای حسن نیت و بسیاری بر اصل بخل و حسد ، تنگ نظری و دشمنی فردی و در نهایت حفظ اسلام اهریمنی و در دوره معاصر این دشمنی را از سوی کسانی می بینیم که تازی پرست بوده و به بنیانگذار شناساندن هویت و شناسه ملی ایرانیان کین می ورزند و در نوعی دیگر طرفداران مرام های کمونیستی – لنینیستی و مائوئیست ها هستند که ناسیونالیسم ملی ایران چون خاری به چشمشان فرو میرود. شاخص این گروه آخر که در ضدیت با فردوسی بزرگ قامت لهیده خود را بلند کرده اند ، احمد شاملو و علی حسوری هستند.

دیروز ، مخالفت با فردوسی بزرگ در جعل افسانه یا جعل خبر بود. یکی از جعلیات بدور از شرف و نیوندی که تنها در دکان آخوند ها پیدا میشود ، ساختن اشعاری در مدح دژخیم محمد ، علی جنایتکار و آدمکش توسط فردوسی بزرگ است. این بی شرمان تاریخ در اوج وقاحت مدح و ثناگوئی فردوسی را به بولدوزر محمد (علی) در قالب کپی برداری از وزن اشعار شاهنامه ساخته و بخورد مردم نا آگاه و مسخ شده ما داده و میدهند. فردوسی که افتخارش زنده کردن عجم است ، آیا از علی مظهر

نایاک شیعه تعریف و تمجید می کند؟

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پای وصی

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

بر انگیزته موج از او تند باد

چو هفتاد کشتی بر او ساخته

همه بادبانها بر افراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس

بیاراسته همچون چشم خروس

محمد بدواندرون با علی

همان اهل بیت نبی و وصی

.....

دیدن این اشعار آبکی که بی ذوقان مسلمان ساخته اند و آنرا به فردوسی بزرگ نسبت میدهند ، هر انسان فکوری را به تاسف وامیدارد.

مسلمانان با ساختن این اشعار سبک و تفسیری که زیر آن گذاشته و میگذارند تنها به مسخره کردن خودشان اشاره دارندو بس.

در زیر این اشعار و در تفسیر آبکی ترش می خوانید : فردوسی خردمند در ابیات فوق سفینه نجات را در دریائی توفانی وصف می کند که رسول خدا و علی و خاندان او در آن هستند!!! فردوسی خردمند ایمان دارد که اگر به آن کشتی پناه جوید، آن دو بزرگوار یعنی محمد و علی او را از

غرق شدن خواهند رهانید !!!!!!!

در جعل اشعار فردوسی به نکاتی بر میخوریم که تنها از تراوشات مغز
یک دیوانه و مشنگ مسلمان انتظار شنیدنش را داریم.

که من شهر علمم، علی ام در است

درست این سخن قول پیغمبر است

اگر مهرشان من حکایت کنم

چو محمود را صد حمایت کنم

جالب اینجاست ، در شاهنامه های دیگر دست برده شده توسط مسلمانان
بیت اول چیز دیگری است

چومن از محمد حکایت کنم

چو محمود را صد حمایت کنم

همانطوریکه می بینید، در یک شاهنامه جعلی فردوسی از مهرش به
محمد و علی سخن میگوید و در شاهنامه جعلی دیگر علی را کنار گذاشته
و تنها از محمد تعریف می کند.

پس از این اشعار بی مایه و عوام فریب به شعری بر میخوریم که در
تضاد کامل با افکار حماسی فردوسی بزرگ است

منم بنده هر دوتا رستخیز

اگر شه کند پیکرم ریز ریز !!!!!!!!!!!!!!!

در ادامه جعلیات مسلمانان در نشان دادن اینکه فردوسی به خاندان علی
ارادت !!!!! داشته است می خوانیم

چهارم علی بود جفت بتول
 که او را بخوبی ستاید رسول
 از او بر روان محمد درود
 به یارانش بر هر یکی بر فزود
 سر انجمن بد ز یاران علی
 که خواندش پیغمبر علی ولی
 وگر در دلت هیچ مهر علی است
 تو را روز محشر به خواهش ولی است
 هزاران درود و هزاران ثنا
 ز مآفرین باد بر مصطفی !!!!!!!

در تفسیری ابکی تر از تمامی اشعار اشاره شده ، مسلمان مغز فندقی
 علت بی مهری سلطان محمد غزنوی نسبت به فردوسی بزرگ را ستایش
 علی توسط فردوسی در حضور شاه سنی مذهب غزنوی میداند !!
 یکی از خرد باختگان نعلین لیس معاصر دکتر احمد مهدوی دامغانی است
 که بر اشعار جعلی بالا تفسیر میگذارد. این پشت به وطن کرده تازی
 پرست میگوید : بر زبان آوردن وصی که در حقیقت منظور علی بوده ،
 چون از محمد به عنوان نبی یاد شده توسط فردوسی در طول شاهنامه
 کافی بود که او از چشم محمود غزنوی بیفتد!!!!!!

اگر چشم داری به دیگر سرای
 به نزد نبی و وصی گیر جای

همانا که باشد مرا دستگیر

خداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی و می وانگبین

همان چشمه شیر و ماء معین

یکی از ویژه گی های اشعار فردوسی بزرگ دوری از الفاظ بیگانه
خصوصا عربی است . حال از خود بپرسید چطور ممکنست خداوند سخن
ایران و ایرانی به یکباره این ویژه گی را کنار بگذارد و به الفاظ عربی
روی کند.

جاعلان اشعار فردوسی اگر کمی پیش میرفتند حتما از قول فردوسی
راجع به حوری های همیشه باکره و غلمانها برای سیرویس دهی به لواط
کاران و بچه باز ها هم داد سخن میدادند.

به مدح علی خامه سر می کنم

زمین تا فلک پر گهر می کنم

یکی از جعلیات نفرت انگیز مسلمانان در خصوص شاهنامه و فردوسی
بزرگ ، نظم داستان یوسف و زلیخا است. تا نود سال پیش بر اساس
تبلیغات ملایان تصور میشد که فردوسی بزرگ علاوه بر شاهنامه ، قصه
یوسف و زلیخا را به نظم در آورده است. خوشبختانه با افشاگری های
حکیمانه استاد عبدالعظیم قریب و استاد مجتبی مینوی این تبلیغ خنثی شد.
مسلمانان دروغگو بر اصل مذهبشان که تقیه را جایز می شمارد خواسته
بودند که بگویند : فردوسی از اینکه عمری ستایش گبرکان و آتش پرستان

(زرتشتیان) کرد، در آخر عمر پشیمان شده و برای جبران گناه !!!!! خود یوسف و زلیخا را به شعر کشیده است. با اینکه نظامی عروضی تا آخر سده نهم تائیدی بر این جهل نکرده ، تاسف بار است که سده ها ملایان از این دروغ سود جستند و ذهن ایرانی نا آگاه را تیره نگهداشته و او را در چاه ویل جهل انداخته اند . شرم و ننگ بر روشنفکران بی وطن دیروزی که بجای بر افروختن و به دست گرفتن چراغ برای یافتن هویت و شناسه ملی و جمع کردن مردم به زیر پرچم واحد ناسیو نالیسم ملی ایرانی خود را با اندیشه های مارکس و لنین و مائو و.... سرگرم کردند و ملتی را بیچاره و دربدر ساختند.

منظومه یوسف و زلیخا که توسط فردی بی مایه بنام شمس در سده پنجم ، هفتاد سال پس از مرگ فردوسی بزرگ قافیه بندی شده بقدری سست و رکیک و خام است که بنا به گفته استاد مجتبی مینوی در ردیف کتاب عاق والدین و به عبارتی کلثوم ننه و حسین کرد است.

اگر می خواهیم فردوسی بزرگ را بشناسیم ، کافی است شاهنامه واقعی او را بخوانیم . او دوران جوانی و میانه سالی را در رفاه گذارنده . او با رفاهی که داشته نمیتواند عقده تهی دستان و نو کیسه ها را داشته باشد.

او اهل سواری، گردش، شکار، ورزش، بزم و تفریح نجیبانه بود. او تا شست سالگی تندرست و نیرومند بود. تنها چیزی که برای فردوسی مطرح بود ؛ اندیشه برای ایران بود. این امر مقدس باعث شد تا از فردوسی بزرگ هیچگونه هرزه گردی ادبی، مداحی و سرودن اشعار عاشقانه و پرداختن به زلف و کمان و ابروی یار نبینیم.

دلیل این ادعا این است که به غیر از شاهنامه هیچ شعر دیگری از او در دست نیست. از زمان رودکی تا امروز اگر نگاهی به تاریخ ادبیات ایران

بیندازید ، تنها کسی که تافته جدا بافته از دیگران است ، فردوسی بزرگ است. فردوسی از لحاظ اخلاق و زندگی به هیچ یک از شاعران صاحب نام نظیر : سعدی ، حافظ، سنائی ، عطار، نظامی و ناصر خسرو شبیه نیست. فردوسی بزرگ یک انسان خاکی پاک بود. آرمانهای فردوسی را تنها در خاک ایران زمین میتوانید دنبال کنید نه در آسمانها ، همانگونه که شاعران مثلا عرفانی می جویند.

برای فردوسی بزرگ ریاضت کشی ، ترک دنیا، نفی مائده های زمینی و فریب مردم برای بهشت دروغین معنی ندارد.

در درازای شاهنامه امکان ندارد تا به شعری که حاکی از گزافه گوئی ، هوسبازی، هزل بی عفتی، و یا طعنه باشد بر خورد کنید. فردوسی هیچگاه از در ضعف سخن نگفته است. استحکام شخصیت قهرمانان داستانهایش را در خود او به روشنی می بینیم. عالم فردوسی در جنگ با دشمنان ایران و ایرانی است نه برادر کشی های مذهبی که تمام تاریخ سرزمین ما به آن آلوده است.

فردوسی با تمامی عشقی که به ایران و ایرانی می ورزد ، همواره از خوبی به دفاع بر می خیزد. خوبی جایگاهی بس بزرگ نزد فردوسی دارد حال می خواهد از جانب ایرانی باشد و یا از سوی تورانیان.

در زمان فردوسی هنوز روانها پیچیده نیست . هنوز کنایه های غلیظ و دو پهلوی گوئی ، جویدن و گره گره سخن گفتن باب نشده بود. هنوز دوگانه شعر گفتن مد نبود که با اشعاری به فریب مردم بر خیزند و با شعری دیگر کاسبی کنند و فخر بفروشند ، کاری که پیشه بسیاری از شاعران معاصر ما از شهریار گرفته تا شاملو و نعمت زاده و سیاوش کسری بودند. فردوسی خانواده دوست بود. او ساده زندگی کرد و ساده مرد. در

مرگ پسرش، سادگی و استواری فردوسی را شاهدیم.
مرا سال بگذشت بر شست و پنج
نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم از پند خویش
بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت، برفت آن جوان
ز دردش منم چون تن بی روان
ز بدها تو بودی مرا دستگیر
چرا چاره جستن ز همراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی
که از پیش من تیز بشتافی
جوان را چو شد سال بر سی و هفت
نه بر آرزویافت گیتی برفت
کنون او سوی روشنائی رسید
پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگار دراز
کز آن همراهان کس نگشتند باز
فردوسی ، پیریش با درد پسر از دست داده و تنگدستی و سر خوردگی
همراه بود. آرمان او بزرگ بود و پیش بینی اش نزدیک به حقیقت.

چو این نامور نامه آمد به بن
زمن روی کشور شودیر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده ام
که تخم سخن را پراکنده ام
هر آنکس که داردش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین

جهان بینی شاهنامه در حقیقت جهان بینی خود فردوسی بود. پس از اوستا و گاتهای اشو زرتشت که در آن خرد و دانش جایگاه رفیعی دارد ، شاهنامه نیز مملو از واژگان خرد و دانش و کوشش است. فردوسی کاری به عرفان ندارد. از اشعار فردوسی آنچه تراوش می کند ، میهن دوستی و عشق به ایران و فرهنگ آنست. این ویژه گی باعث شده تا دستار بندگان تازی پرست و چپی های بی وطن در ضدیت با او قد علم کنند. فردوسی در شاهنامه اش به دنیای ایران پیش از اسلام تعلق دارد. دیدگاه فردوسی بر خلاف خیام بی پنجره نیست و به فضای باز و افقی گستره متصل است. فردوسی خواننده شاهنامه را به بد بینی نزدیک نمی کند. در شاهنامه فضا ، فضای جنگ است و پیکار برای ماندن ، علیرغم اینکه در جنگ ضمانتی برای بازگشت نیست.

قدر مسلم اگر اعراب بیابانگرد با فرهنگ زمختشان به ایران حمله نمیکردند ، ما صاحب فرهنگی بودیم که در آن حزن ، غم ، مویه و بی اعتباری جهان ، آنچه خیام به شعر آراسته است وجود نداشت. فرو ریختن امپراتوری ساسانی به دست مثنی بیابانگرد و خیانت بعضی ها باعث شد تا فرهنگ ما رنگ و بوی عزا بگیرد.

ملایان وقتی دیدند که با پیر طوس نمیتوانند مقابله کنند، دست به تقیه زدند تا به مردم اسلام زده ما تفهیم کنند که فردوسی بزرگ شیعه مسلک بوده در حالیکه همه میدانیم که گرایشات او به گذشته پر افتخار ایران و حفظ شخصیت ملی جایی برای شیعه و شیعهگری باقی نمیگذارد.

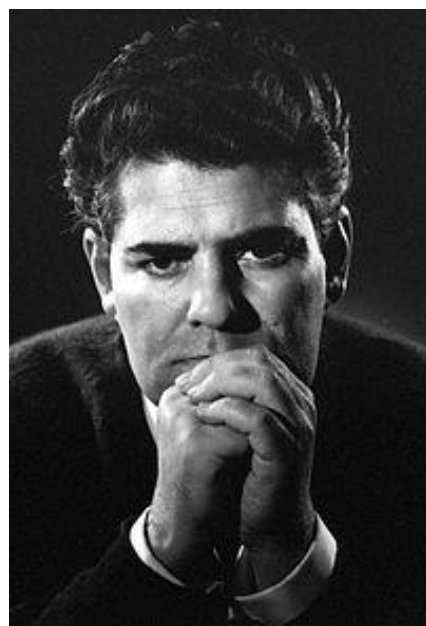
در اینجا درودی دارم گرم به استاد جلال خالقی مطلق که با تشخیص اشعار الحاقی و جعلی و پاک کردن آنها از شاهنامه، کتابی تمیز و عاری از آلودگی اسلامی برای ما بجا گذاشتند. در کنار استاد مطلق، باید به ستایش از زحمات محمود امید سالار و کارگردان متعهد سینمای ایران، بهرام بیضائی، رویه های این نوشتار را با نام آنها زینت داد.

بر خلاف اسلام اهریمنی و شکل شیعه آن که جهاد و شهادت را دو صفت برتر، البته برای ماندگاری مثنی انگل دستار بند توصیه می کند، فردوسی بزرگ دو صفت را بالاترین فروزه حیات ملی ایران میداند؛ همت و شهامت. تفاوت اندیشه تا کجا؟

همت را اگر بخواهیم خصوصی و تنها در وجود فردوسی خلاصه کنیم باید به سی سال کار بی ایستای او که فرهنگ نابود شده ایران را نجات داد بسنده کنیم. سی سال وقت برای به ثمر رساندن آرمانی بزرگ و تنها یک کار و آن نوشتن شاهنامه. و اگر باز بخواهیم شهامت را محدود به فردوسی بزرگ کنیم، شهامت او را در مقابل سلطان محمود غزنوی شاه اسلام زده و قهار باید ببینیم.

در ضدیت با فردوسی بزرگ که پس از مرگ او آغاز شد، نقش واضح عباسیان و مدارس نظامیه در حفظ سیاست ضد ایرانی آنها به روشنی بچشم میخورد. شاه اسلام زده غزنوی، محمود هم مجد الدوله دیلمی را بخاطر خواندن شاهنامه سرزنش می کند. آخوند عبدالجلیل رازی قزوینی

شاهنامه را مدح نامه گبران می خواند. تنگ نظران مداح چون فرخی
سیستانی ، معزی نیشابوری و انوری نیز بر ضدیت با شاهنامه قد علم می
کنند. آن زمان کسانی چون مسعود سعد سلمان، عطار نیشابوری و
نظامی عروضی بودند که مقابل یاوه گویان حکومتی و شاعران صله
بگیر درباری به ایستند و از فردوسی بزرگ دفاع کنند. و قصه ضدیت با
شاهنامه به امروز کشیده شد.



احمد شاملو

احمد شاملو در فروردین سال شست و نه تازیان در دانشگاه برکلی
کالیفرنیا ، بالا آورده های پشت به وطن کرده ای چون علی حسوری
زبانشناس را غرغره کرد. شاملو که سالها به عنوان سر دبیر نشریه
خوشه به مردم ما فضل فروخت به دفاع از ضحاک بر خاسته و ضمن
حمله به فردوسی بزرگ، زنده کننده فرهنگ ایران ، او را متهم می کند
که فردوسی صرفا بخاطر منافع طبقاتی ضحاک را با آنهمه اقدامات

اجتماعی !!! لجن مال کرده است. به باور شاملو، ضحاک به رهبری توده ها همت گماشت و علیه نظام طبقاتی جمشید قیام کرد و کاوه آهنگر فردی ضد انقلابی بود!! که مقابل توده ها ایستاد!!

این اولین بار نبود که پشت به وطن کرده ای چون شاملو به ضدیت با فرهنگ سرزمینش بر خیزد. پیش از او سید حسین نصر رئیس دفتر شهبانو فرح را داشتیم که تمام مفاخر ملی ما را عرب شناسائی کرد و به جهانیان آنها را دانشمندانی معرفی کرد که تعلق به دنیای اسلام دارند !!! پیش از شاملو، احمد فردید بی وطن را داشتیم. علی حسوری بیگانه با فرهنگ ایران زمین را داشتیم. ده ها تازی پرست دون صفت داشتیم که تاراج گران فرهنگمان را، ویران کنندگان سرزمینمان را، قاتلین اجدادمان را پرستیدند و از آنها بت ساختند.

ناآگاهی علی حسوری از شاهنامه و تحت نفوذ قرار گرفتن شاملو آنهم بدون آگاهی از این کتاب باعث شد تا شاملو مدتی برای دشمنان فرهنگ ایران سوژه روز شود و خیلی زود خاموش شده و ننگ ابدی را برای خود بخرد. ایکاش شاملو و علی حسوری کمی درایت داشتند تا بفهمند که ضحاک بیانگر یک دوره حکومت جبارانه و ستمگرایانه بابلیان بر ایران بوده که هزار سال به درازا کشیده بود.

زمانیکه نگاه اندیشمندان خارجی را با گفته های اندیشمندان !!!!!!! وطنی مقایسه می کنیم، تاسفی ژرف تار و پود ما را میگیرد. پروفیسور کاول،

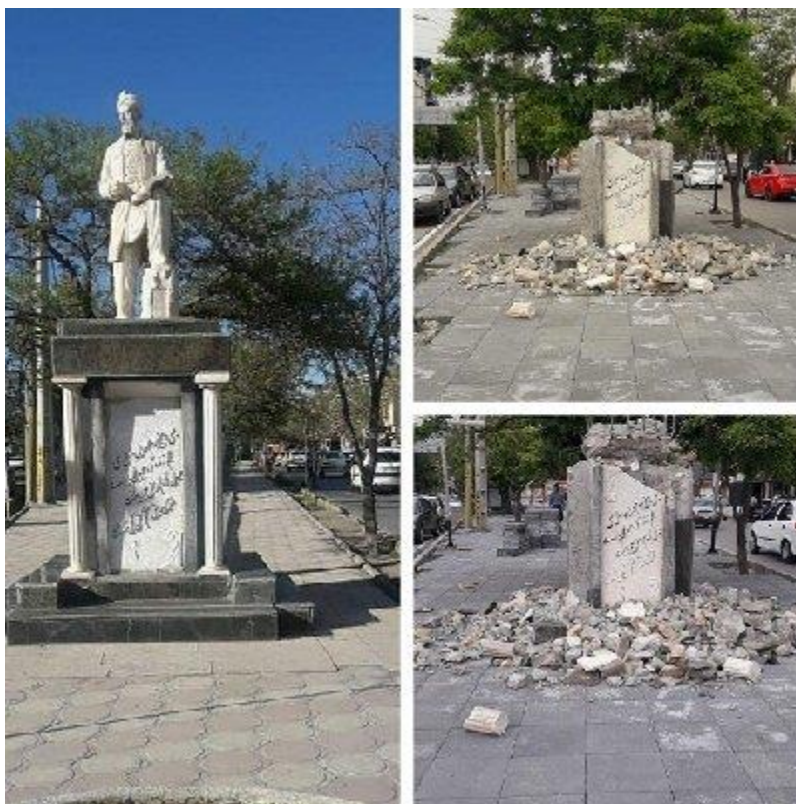
ایران شناس میگوید: اوگوست امپراتور روم گفته است: من شهر روم را با آجر به دست آوردم و با مرمر آنرا بجای گذاشتم. فردوسی کشورش را فاقد ادبیات دید و در مقابل منظومه ای از خود باقی گذاشت که تمامی شاعران بعد از او فقط توانستند تقلید کنند و هیچکدامشان نتوانستند بر او

برتری یابند. شاهنامه فردوسی تنها کتابی در آسیا است که با حماسه هومر برابری می کند. ابیات کتاب بسیار خوش آهنگ است و با تعبیرات نامطبوع و اصطلاحات نا مانوس آمیخته نیست.

پس از تلاش حمدالله مستوفی در تصحیح شاهنامه در سده هشتم و شاهنامه بایسنقری در سده نهم. نخستین تصحیح شاهنامه در کلکته هند صورت گرفت. بار نخست در سال هزار و صد و نود خورشیدی توسط ماثیو لمسدن و بار دوم پس از هجده سال توسط ترنر ماکان انگلیسی انجام گرفت. از خارجی ها، کسانی که بر روی شاهنامه کار کردند میتوان از ژول مون فرانسوی، وولرس و همچنین لاندوئر هلندی، ای. ا. برتلس روسی، هانری ماسه، فوتیزولف، تئودرنولدکه نام برد. در ایران، فردوسی بزرگ یارانی صمیمی و صاحب اندیشه داشت که عشق به میهن را از او به ارث برده بودند. عبدالحسین نوشین، مجتبی مینوی، زنده یاد محمد مختاری که در جریان قتل های زنجیره ای به دست اشغالگران سرزمینش ترور شد، فریدون جنیدی، سید حسن تقی زاده، محمد امین ریاحی، محمد قزوینی، ایرج افشار و استاد جلال خالقی مطلق که در بنیاد ایرانیکا دکتر احسان یار شاطرپاکترین و بهترین شاهنامه را در هشت پوشینه به مردم ایران و جهان پیشکش کرد.

پرو فسور هانس هاینریش شدر، ایران شناس آلمانی از شاهنامه به عنوان بزرگترین اثر حماسی جهان یاد می کند. زمانیکه شاهنامه فردوسی به بیشتر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و خود فردوسی بزرگ مورد احترام جهانیان به راحتی میتوان وزوز مگس هائی نظیر حصوری ها و شاملو ها را که در پیله باورهای ضد ایرانی گرفتار آمده اند را ندیده گرفت.

تنها از رژیم دستار بندان اشغالگر تازی پرست بر می آید تا در سایه سکوت مردم اسلام و کرونا زده ، تندیس فردوسی بزرگ را در آستانه بیست و پنج اردیبهشت روز فردوسی بشکنند و بدین سان دشمنی دیرینه خودشان را با فرهنگ گهر بار پارسی نشان دهند.



ننگی برای مردم قزوین.

دست اندازی و جسارت وقیحانه ملایان تنها مربوط به قزوین نمی شود. شرم بر اساتید و دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد که نام دانشگاه فردوسی است ، اما نشان آن در ضدیت با فرهنگ ایران بوده و در آنجا نیز تندیس زنده کننده ادب پارسی و عامل احیای هویت ملی و پیدا کننده شناسه ر بوده شده ایرانیان توسط اعراب ، توسط دستار بندان و مزدوران آنها شکسته میشود.



دستار بندان مغز فندقی و نعلین ليسان آنها حقير تر و زبون تر از آنند که بفهمند که اگر هزار بار تندیس فردوسی بزرگ را بشکنند ، ماده ها برابر آنرا خواهیم ساخت . این لومپن های تازی پرست نمیدانند که نام فردوسی در قلب هر ایرانی میهن خواه حک شده است.

آخوند بی اصل و نسب و مزدوران آنها باید بدانند که ایرانی اگر تک کتابی است ، منظور هجو نامه و مزخرف نامه و جنگ نامه قرآن نیست، بلکه کتابی است که آینه تمام نمای روح ایرانی در آن منعکس است و آن شاهنامه است. اگر یونانی ها به ایلوارد، ایتالیائی ها به کمدی الهی، انگلیسی ها به آثار شکسپیر، آلمانی ها به آثار گوته و روس ها به نوشته

های پوشکین دل بسته اند، ما نیز به شاهنامه دل بسته ایم. بنا به گفته ایران یار میر جلال الدین کزازی شاهنامه پژوه و استاد دانشگاه : اگر فردوسی شاهنامه را نمی سرود، شاید ایرانی وجود نداشت.

به باور ایرانیان پاک نهاد ، شاهنامه سر چشمه فرهنگ ایران است. شاهنامه بیش از هر کتابی روح قوم ایرانی را در دوران سر بلندی اش انعکاس داده است. دورانی که نشانی از بربرهای صحرا نشین عرب و فرهنگ زشت و زمخت آنها نبود. شاهنامه حماسه ملی مردم ایران است که هیچ ملتی نظیر آنرا ندارد. ایلید که معروفترین حماسه دنیا است در مقابل شاهنامه به جزوه و کتابچه ای میماند. کدام کتاب را میتوانید بیابید که قدمت اشعار آن به سپیده دم تاریخ سرزمینمان برسد؟ شاهنامه فردوسی بزرگ از محدوده حماسه خارج شده است، این کتاب با وسعتی که دارد، کل مسائل انسانی را انعکاس میدهد.



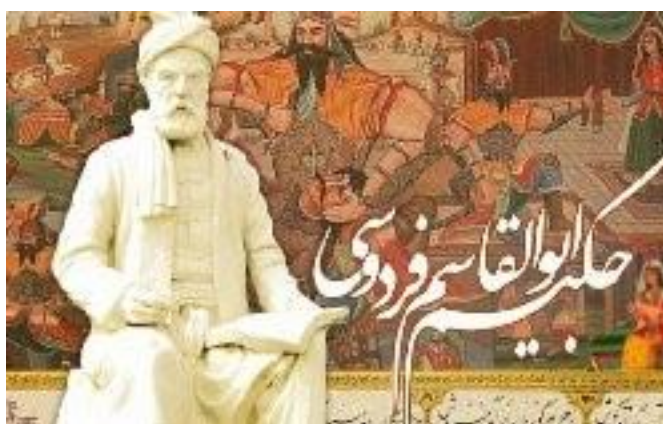
شاهنامه به دو دوره داستانی و تاریخی تقسیم شده است. دوران داستانی که دو سوم حجم شاهنامه را گرفته و به پادشاهی همای چهارزاد پایان میگیرد و بخش تاریخی آن که بیشتر به سرگذشت ساسانیان تا یورش

اعراب بیابانگرد می پردازد. در یک کلام، باید گفت که شاهنامه خلاصه و چکیده فرهنگ و کردار و جهان بینی قوم ایرانی در طی دو هزار سال است. شاهنامه نظیر اوستا بر محور نبرد نیکی و بدی می چرخد. با آنکه فردوسی بزرگ بکرات به این مسئله مهم که خط زندگی باریک است و با اندکی انحراف میتواند بدبختی بزرگی به وجود بیاورد که نمونه آن جمشید است که غرور بر او مستولی شده و با این ویژه گی ملک از دستش رفته و ضحاک با اره او را به دونیم می کند، برای ما که شاهنامه را خوانده بودیم درس نشد و با بی خردی و از سر سیری در سال پنجاه و هفت خودمان اره را به دست ضحاک زمان ، خمینی وژن دادیم تا تمامی ایرانیان را اره کند. فردوسی میگوید: بدبختی آنست که بهای گناه فرمانروای نادان را نه تنها خودش ، بلکه همه مردمش در طی زمان درازی باید بپردازند. حاصل چه شد؟ عرب بر ما پیروز شد و نظیر ضحاک هزار و چهار صد سال است که ما را در بند نگهداشته است.

داستان ضحاک پر از کنایه هائی است که همواره اندیشه ایرانی را به خود مشغول کرده و درد آور اینجاست که هر چند یکبار سرو کله ضحاک پیدا میشود که نمونه مخوف آن را در قالب دستار بندی بی اصل و نسب و جنایتکار و ددمنش بنام سید علی خامنه ای شاهدیم. ضحاک امروز سرزمین ما نمونه تمام عیار رذالت، دروغگوئی، نسل کشی، چپاول و دزدی، جنایت و آدمکشی است که هر روزه به ده ها مار روی شانه اش برخلاف ضحاک اصل که تنها دو مار بر روی شانه اش بود ، باید از مغز جوانان و دگر اندیشان به مار هائی که تجسم عذاب وجدان اوست غذا بدهد.



در مقابل ضحاک ، قیام کاوه آهنگر بشکلی که در شاهنامه آمده در تاریخ ادبیات جهان بی نظیر است. یک چنین خیزش جانانه ای که از بطن مردم ستم کشیده و در بند جوشد، گواه دیگری است که شاهنامه چگونه میتواند با باور و اندیشه نو مقابل ضحاک زمان قد علم کند و این مسئله موجب دغدغه خاطر اشغالگران میهن را پیش آورده تا آنها دست به تخریب تندیس فردوسی بزرگ بزنند. آخوند ، خطر فردوسی را خوب درک کرده و اینجاست که مردم ما در دفاع باید دستهای کسانی که تندیس فردوسی بزرگ را شکسته و خراب کرده اند ، قطع کنند.



اگر فردوسی نبود ، امروز ما با زبان شیرین فارسی سخن نمی گفتیم و زبان ما عربی بود. آیا کسی بر گفته هگل که میگوید : تاریخ جهان با ایران آغاز شده شک دارد؟ آیا این گفته افتخار آمیز نیست؟ این گفته ستایشی است بزرگ و حقیقی که خود ما برای آن ارزشی قائل نشده ایم.

وقتی یک بیگانه نسبت به ایران و ایرانی ، آنهم از روی خردمندی چنین میگوید، چرا خودمان باور نداریم که چه بودیم و چه بلائی اسلام بر سر ما آورد. کی و چه زمانی ایرانی باید تصمیم بگیرد که از بین دو فرهنگ گهر بار ایران و فرهنگ زمخت عرب که جز تیره روزی ، بدبختی، واپسگرایی ، فساد، دزدی، فحشاء و بی وطنی برای ما سودی نداشته ، فرهنگ نخست را انتخاب و دومی را به گور تاریخ بسپارد. فرهنگ ایران و آنچه فردوسی بزرگ برای ما به یادگار گذاشته است ، حکایت ها از کنشگری دارد، از دید فردوسی بی کنشی یعنی مرگ. هر انسانی باید در تکاپو و در تب و تاب برای زیستن و بهتر زیستن باشد. فردوسی با تسلیم بیگانه است. فردوسی با ممتنع بودن و خاموش بودن بیگانه است.

فردوسی بزرگ بی تحرکی و غفلت را عامل زبونی میداند. توجیه اینکه ملت ما در مذلت آخوندی غرق شده اند و دیگر نای نفس کشیدن ندارند در کیش فردوسی نمی گنجد. شاهنامه انسان ساز است، شاهنامه زمان خاصی ندارد که با آن فریدون و کاوه ساخت و ضحاک را به زیر کشید. امروز ما باید هزاران فریدون و هزاران کاوه داشته باشیم. اگر رمز پیروزی آندو در کوشش و مردانگی و میهن خواهی بود ، امروز بار دیگر این فروزه ها علیرغم وجود کرونا و فقر فزاینده و گرسنگی باید تقویت شوند و مردم ما بخود آمده و تن از زیر بار ننگ رها سازند.



اگر به بخش‌های رزمی شاهنامه بنگرید که سرشت و ساختاری حماسی دارد هرگز نمی‌بینید که ایرانیان آغازگر نبرد و خونریزی باشند بلکه همواره تورانیان یا مردمانی دیگرند که به ایران می‌تازند و ایرانیان به ناچار در برابرشان می‌ایستند و تا آنان را از کشور نرانند دست از نبرد نمی‌کشند. هم میهن، ایران تو بار دیگر به دست اعراب و نوادگان آنها اشغال شده است و این وظیفه توست که بیگانگان را از کشورت بیرون کنی.

اگر سر به سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

فردوسی بزرگ مرد توانای ادب پارسی چنان در شیپور افتخارات،
دلاوری ها، جنگاوری ها، پهلوانی ها و... این سرزمین می دمد که گویی
بار دیگر همه اسطوره ها و افسانه های باستان سر از خاک برآورده و در
روح و جان تک تک ایرانیان حیاتی دوباره می یابند آن هم در عصری
که به جهت خوار کردن، ایرانیان را 'موالی' (بردگان) و یا 'عجم' کند
زبان می خوانند.

فردوسی بزرگ با این شاهکار ادبی هویت، منش، فرهنگ و تاریخ
ایرانیان را بدان ها بازمی گرداند و با این کتاب ارزشمند که جانمایه
حیات، فرهنگ، اندیشه و تمدن ایرانی است چنان در وجودشان ریشه می
دواند که برای همیشه تاریخ در ذره ذره وجود این مردمان و خاک این
سرزمین سبز است.

اثری که گنجینه ای بی همتا از جلوه های مختلف زندگی اقوام ایرانی در
طول سده ها و بازتاب دهنده فضیلت ها، ارزشها و تاکید توأم بر خرد و
عقل است

شاهکاری که در بین همه اقوام از کرد، لر و ترک، فارس و بلوچ تا عام
و خاص سینه به سینه نقل و ماندگار و عزیز شد آنجا که فرزندان این

سرزمین را با نام اسطوره ها نام می نهند و اشعار حماسی آن بر زبان هاجاری و منش پهلوانی آنها بر رفتار و کردارشان مشهود است

روایتی زیبا از از خوبی ها و نیکی ها در ستیز با بدی ها ، ستم ها و فسادها که همه در قالب افسانه و قصه بیان می شود از آرش کمانگیر تا قیام کاوه آهنگر و نبردهای پهلوان بی همتای شاهنامه رستم ، سهراب ، اسفندیار و دسیسه ها و کین ها و کین خواهی ها همه بخشی از این روایت های حماسی و رزمنامه بی نظیر است

اینک باید بیش از گذشته ؛شاهنامه این اثر حماسی و خالق آن حکیم ابوالقاسم فردوسی استاد خرد و شعر و ادب پارسی را پاس داشت و این پاسداشت در گروه ماندگاری آن در یادها ، اذهان و منش و عمل است

باید پاسداشت خرد و خردگرایی و حکمتی که حکیم توس بدان شهره است و در جای جای این شاهکار که خردنامه باید خواندش و بر آن تاکید داشته است، بود.



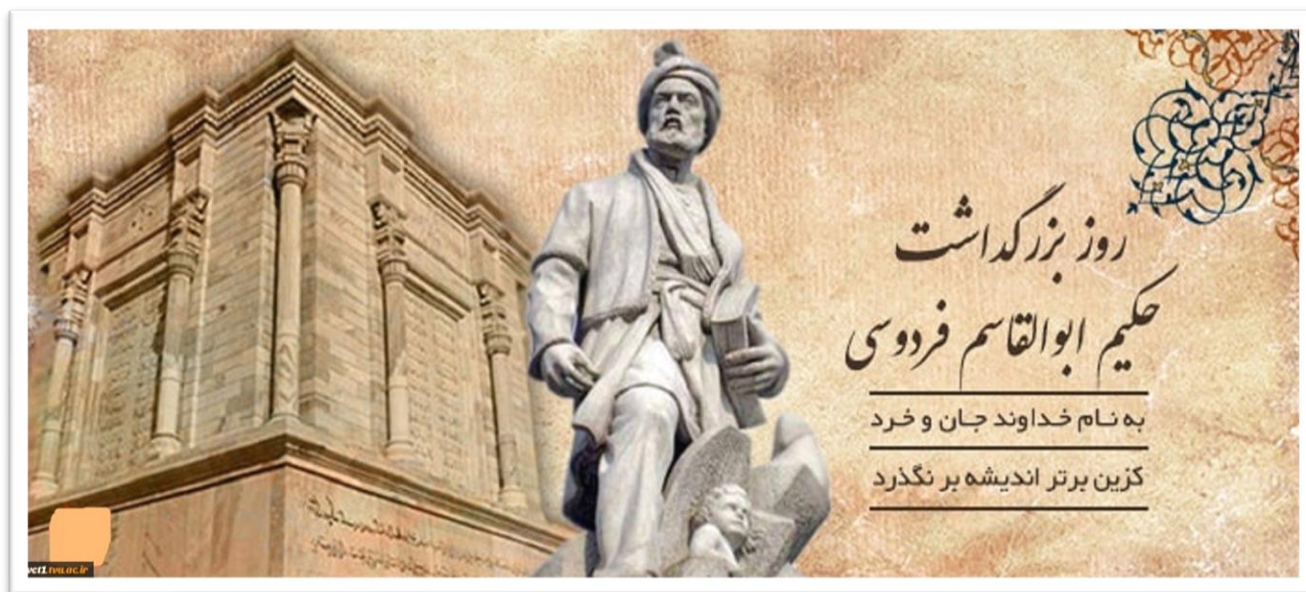
امروز یک شعار را مردم ما باید فریاد بر آورند که :

ماکم مردمی نبوده ایم.

امروز اگر شاهنامه مانده از برکت وجود مردم کوچه و بازار است . اگر چنین نبود هزاران بار توسط آخوندها، شاملو ها ، علی حسوری ها و توده ای های بی وطن محو و نابود شده بود .

در پایان زینت بخش این نوشتار کار ارزشمند ایران یار هومر آبرامیان در دانشگاه کورش بزرگ است که در گاهشمار این دانشگاه به مناسبت بیست و پنجم اردیبهشت ، روز فردوسی نگاشته شده است.

بیست و پنجم اردیبهشت
روز گرامیداشت فردوسی



فرتور از: تارنمای دانشکده فنی و حرفه بی

سرآمد کنون قصه ی یزدگرد
به ماه سفندارمذ روز اِرد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
که پیوستم این نامه ی نامدار
چو این نامور نامه آمد به بُن
ز من روی کشور، شود پُر سَخُن
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام
که تُخم سَخُن من پراکنده‌ام
هر آنکس که دارد هُش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین

بزرگترین آماج پیر شهنامه ی گوی توس این بود که پس از شتافتن به
سرای درخشان مینو، فرهیختگان و دانشوران جهان، آفرین گوی او باشند
که با هزینه کردن سی سال از بهترین سالهای زندگانی، تُخم سخن را در
جهان پراکنده و نامور نامه اش را گردن آویز ادب‌سار جهان کرده است.

فردوسی خوب می دانست که در سپهر هستی شناسی نیاکان فرمند او،
جهان، میدان تاخت و تاز اهریمن و دیوان، و آوردگاه اهورا و اهریمن
است... در این آوردگاه نیک و بد، فریدون، ضحاک را رو در روی خود
دارد، رستم، افراسیاب را، و پرهیزگاران، دیوان و دیو پرستان را...

در این آوردگاه نیک و بد، پیروزی اینجهانی هماره از آن نیکان نیست!
چه بسا آزادگان و نیکان و فرهیختگان که بدست دیوان و دیو پرستان به
خاک و خون کشیده شدند... «ایرج» پسر فریدون، فرشته یی در کالبد

آدمی بود، ولی آنهمه فروزه های نیک، نتوانستند او را از گزند اهریمن دور بدارند. هنگامی که برادران ناخرسندی خود را از بهره یی که پدر برای آنان بر نهاده نشان می دهند:

یکی نامه بنوشت شاه زمین
به خاور خدای و به سالار چین
سرِ نامه کرد آفرینِ خدای
کجا هست و باشد همیشه به جای
چنین گفت: کاین نامه ی پندمند
به نزد دو خورشید گشته بلند
دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین
یکی شاهِ خاور، یکی شاهِ چین
از آن کس که هر گونه دید او جهان
شده آشکارا بر و بر، نهان
گراینده ی تیغ و گرزِ گران
فروزنده نامدار افسران
نماینده ی شب به روز سپید
گشاینده ی گنج بیش از اُمید
همه رنجهای گشته آسان بر او ی
بدو روشنی اندر آورده روی
نخواهم همی خویشتن را کلاه
نه آگنده گنج و نه تاج و نه گاه
سه فرزند را خواهم آرام و ناز
از آن پس که بُردیم رنج دراز

برادر کز و بود دل تان به درد
 اگر چه نَزَد بر کسی باد سرد
 دوان نامد از بهر آزارتان
 همان آرزومند دیدارتان
 بیافگند شاهی، شما را گزید
 چنان کز ره نامداران سزید
 ز تخت اندر آمد به زین برنشست
 برفت و میان، بندگی را بیست
 بدان کاو به سال از شما کهتر ترست
 به مهر و نوازیدن اَنَدَر خورست
 گرامیش دارید و نوشه خورید

چو پرورده شد تن، روان پرورید
 چو از بودنش بگذرد روز چند
 فرستید نَزَد من آتش آرجمند
 نهادند بَر نامه بَر، مَهر شاه
 از ایوانش ایرج گزین کرد راه
 بُشَد با تنی چند بُرنا و پیر
 چنان چون بُود راه را ناگریز
 چو تنگ اندر آمد به نزدیکشان
 نبود آگه از رای تاریک شان
 پذیره شدندش به آیین خویش
 سپه سر به سر باز بُردند پیش

چو دیدند روی برادر به مهر
 یکی تازه تر، بر گشادند چهر
 دو پر خاشجو با یکی نیک خوی
 گرفتند پُرسِش نه بر آرزوی
 دو دل پُر ز کینه یکی دل به جای
 برفتند هر سه به پَرده سرای
 به ایرج نگه کرد یک سر سپاه
 که او بُد سزاوار تخت و کلاه
 بی آرام شان شد دل از مهر اوی
 دل از مهر و دیده پُر از چهر اوی
 سپاه پراکنده شد، جُفت جُفت
 همه نام ایرج بُد اندر نهفت
 که هست این سزاوار شاهنشهی
 جز اینرا نزیبد کلاه مهی
 به لشکر نگه کرد سَلَم از کران
 سَرش گشت زان کار لشکر گران
 به خرگه در آمد دلی پُر ز کین
 جگر پر ز خون، ابروان پُر ز چین
 سراپرده پرداخت از انجمن
 خود و تور بنشست با رای زن
 سُخَن شد پَرُوهِیده از هر دری
 ز شاهی و تاج و ز هر کشوری

به تور از میانِ سُخَن سَلَم گفت
 که یَک یَک سپاه از چه گشتند جُفت
 به هنگامه ی باز گشتن ز راه
 همانا نکردی به لشکر نگاه؟
 که چندان کجا راه بگذاشتند
 یَکی چَشم از ایرج نه برداشتند
 سپاهِ دو شاه از پذیره شدن
 دگر بود و دیگر به باز آمدن
 از ایرج دل ما همی تیره بود
 بَر اندیشه، اندیشه ها بَر فزود
 سپاه دو کشور چو کردم نگاه
 از این پس جز او را نخواهند شاه
 هم از چاره اندیشه کردند بسی
 بدان، تا بدو بنگرد هرکسی
 ببینند این فرّ و آورندِ اوی
 به دل برگزیدند پیوند پیوندِ اوی
 اگر بیخ او نگسلانی ز جای
 ز تختِ بلندت گشد زیر پای
 برین گونه از جای برخاستند
 همه شب همی چاره آراستند

کشته شدن ایرج به دست برادران

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب
بر آمد سر کینه جویان ز خواب
دو بیهوده را دل بدان کار، گرم
که دیده بشویند هر دو ز شرم
برفتند هر دو گُرازان ز جای
نهادند سر، سوی پرده سرای
چو از خرگه، ایرج به ره بنگرید
پُر از مهر دل پیش ایشان دوید
برفتند با او به خرگه درون
سُخن بیش تر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تور: ار تو از ما کِهی
چرا بَر نهادی کلاه مِهی
ترا باید ایران و تاج کیان
مرا بَر در تَرک، بسته میان
برادر که مه تر به خاور به رنج
به سر بَر ترا افسر و زیر، گنج
چنان بخششی کان جهانجوی کرد
همه سوی کِه تر پسر روی کرد
چو از تور بشنید ایرج سَخُن
یَکی پاک تر پاسخ افگند بُن

بدو گفت: کای مه تر کام جوی
 اگر کام دل خواهی آرام جوی
 نه تاج کیی خواهم اکنون نه گاه
 نه نام بزرگی، نه ایران سپاه
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین
 نه شاهی نه گسترده روی زمین
 بزرگی که فرجام او تیره گی ست
 بدان برتری بر، ببايد گريست
 سپهر بلند ار کشد زين تو
 سرانجام خشت ست بالين تو
 مرا تخت ايران اگر بود زیر
 کنون گشتم از تاج و از تخت سير
 سپردم شما را کلاه و نگين
 بدین روی با من مداريد کين
 مرا با شما نيست جنگ و نبرد
 نبايد به من هيچ دل، رنجه کرد
 زمانه نخواهم به آزارتان
 اُ گر دور مانم ز دیدارتان
 جز از که تری نيست آيين من
 مباد آ ز و گردن گشی دين من
 چو بشنيد تور اينهمه سر به سر
 به گفتارش اندر نياورد، سر

نیامدش گفتار ایرج پسند
 نه نیز آشتی نزد او نزد ارجمند
 ز گُرسی به خشم اندر آورد پای
 همی گفت و برجست هزمان ز جای
 یکایک بر آمد ز جای نشست
 گرفت آن گران گُرسی زر بدست
 بزد بر سر خسرو تاجدار
 ازو خواست ایرج به جان زینهار
 نیایدت گفت: ایچ بیم از خدای؟
 نه شرم از پدر، خود همین ست رای؟
 مگش مر مرا گت سرانجام کار
 بگیرد به خون من ت روزگار
 مکن خویشان را ز مردم گشان
 کزین پس نیابی ز من خود نشان
 به خون برادر چه بندی کمر؟
 چه سوزی دل پیر گشته پدر؟
 جهان خواستی یافتی، خون مریز
 مکن با جهاندار یزدان ستیز
 میازار موری که دانه گش ست
 که جان دارد و جان شیرین خوش ست
 سیاه اندرون باشد و سنگ دل
 که خواهد که موری شود تنگ دل

بسنده کنم زین جهان گوشه‌یی
 به کوشش فراز آورم توشه‌یی
 سخن چند بشنید و پاسخ نداد
 دل آتش بود پُر خشم و سر پُر زباد
 یکی خنجر آبگون برکشید
 سراپای او چادر خون کشید
 بدان تیز زهر آب گون خنجرش
 همی کرد چاک آن کیانی برش
 فرود آمد از پای سرو سَهی
 گُست آن کمرگاه شاهنشهی
 روان خون از آن چهره ی ارغوان
 شد آن نامور شهریار جوان
 سر تاج وَر از تن پیلوار
 به خنجر جدا کرد و برگشت کار
 جهاننا پیروردی آتش در کنار
 اُ زان پس ندادی به جان زینهار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست
 بدین آشکارت ببايد گریست
 تو نیز ای به خیره گُنه کرده مرد
 ز بهر جهان دل پُر از داغ و درد
 چو شاهان به کینه گُشی خیره خیر
 از این دو ستم گاره اندازه گیر

بیاگند مغزش به مُشک و گلاب
نبودش به نزدِ جهان بخش تاب
چنین گفت کاینک سر آن به ناز
که تاج نیاکان بدو گشت باز
کنون خواه تاجِ ش ده و خواه تخت
شد آن سایه‌گستر کیانی درخت
برفتند باز آن دو بیداد شوم
یکی سوی چین و یکی سوی روم

«سیاوش» آزاده، آینه‌ی درخشانِ اندیشه و گفتار و کردارِ نیک اهورایی بود، رادمرد فرزانه‌ی بی‌که به بهای جان نیز پیمانِ با افراسیاب را نشکست: «... در جهان مینوی، هنگام نخستین یورش اهریمن به اهورامزدا، فروهرها چون سپاهی گردوی را گرفتند و از آسیب در امانش داشتند. در گیتی نیز آدمی سردار و سالار همه‌ی نیروهای جنگنده است. پس انسان در نظام جهان و نبرد نیک و بد وظیفه‌ی دارد که باید به فرجام رساند. در زبان پهلوی این وظیفه و انجام آن را «خویشکاری» می‌نامیدند که برگردان درست و رسای خوره (فَرّ) است. (برداشت از دینکرت)

« آفریدگار، آفریدگان را آفرید تا کاری را به انجام رسانند، آنها فرمانبران آفریدگاران. کار آنها از (خوره) (= فَرّه) و خویشکاری به انجام می‌رسد.

با خویشکاری، کار آفریدگار انجام می شود و بدین سان کام او (خدا) برآورده می شود. ولی چون به ضد خویشکاری بر خیزند با خوره (فرّه ایزدی) و کار آفریدگار دشمنی کرده اند. کام او بر آورده نمی شود و زیانی به بار می آید.» (دینکرت)

«... آدمی چون به کاری پردازد که برای آن آفریده شده است، خدا را کامروا کرده است. کار انسان کار خداست (یسنا هات 33 بند 2)

در این گردش روزگار ای بسا که از خویشکاری جدا افتد، همچنانکه جمشید افتاد. او با سرنوشت مینوی خود بیگانه شد، فرّه از او بُگسست و آنگاه ضحاک او را از میان به دونیم کرد. هر که از خویشکاری روی برتافت دو پاره شد، بدی را در خود آورد و اهریمن را کامروا کرد.

این خویشکاری تقدیر کور سنگدل، در برابر و به ضد انسان نیست، بلکه با او همساز و یگانه است، زیرا کاری که خدا بر انسان مقدر کرده و انجام دانسته و آزادانه ی آن، هماهنگی و یگانگی این هر دو، خویشکاری است. این خویشکاری نمی تواند رستاخیز و رستگاری را نزدیکتر کند. تاریخ گیتی زمانی مقدر دارد. اما این تقدیر تنها بر گیتی فرمانرواست، همچنانکه مرگ پادشاه تن است. وگرنه از انتخاب نخستین فروهاست که آدمی در کنار اهورامزدا جای می گیرد و پیروزی ممکن می شود.

عمل به خویشکاری زمان کرانمند (نه یا دوازده هزار سال) را پیروز به کرانه می رساند. از این گذشته انسان با خویشکاری به جانِ جانِ خود می رسد.

پس این خویشکاری گیتی را به فرجامی دلخواه و آدمی را هم اینجا به مَیْنُو می رساند. خویشکار کامل با آفریدگار و آفریده یگانه است. پس خویشکاری سرنوشت مَیْنُوی دلپذیر آدمی است. به سبب خویشکاری هر انسانی سوشیانس – رستاخیز کننده یی رستگاری بخش است. زیرا در کار رستاخیز و رستگاری دستی دارد و آنکه خویشکارتر است دستی قوی تر دارد و آنکه با آن یگانه است مردی مقدس و مَیْنُوی است. خویشکار کامل ، انسان کامل است

عمل به خویشکاری پیمانی است با جهان، با خود و خدا. آنکه از خویشکاری در گیتی به فروهر خود پیوسته از نیک و بد عالم امکان فرا گذشته و با خدا در وحدت است.

سیاوش پسر کاووس ، پسر کیغباد چنین مردی است. او در شمار راستانی است که هر چند یک بار می آیند تا این گیتی گرفتار را به سامان رستگاری رسانند.

او برای پوشش پیدا- گیتی پیدا – فروهر پیروز و دلیر راستان را آفرید. او فرمان داد که زمان زمان به گوهر خویش رسند و پوشش گیتی پوشند و به گروه مردم پیوندند. چند کامل زاده شدند تا کار زمان خود را به انجام رسانند. فرواک پُر فرزند، هوشنگ پیشدادی، تهمورس دیوتاز، جم پُر فرّ و فریدون درمان بخش، دارنده ی هردو خرد، منوچهر راست، گرشاسب پیروز، کیغباد فرّه نژاد، اوشتر پُر خرد، سیاوش آزاده، کیخسرو ابر کار، کی گشتاسب برز آوند (بلند پایه) و زرتشت پُر نیکی و اشو، پشوتن جهان

سامان ده ، آذرباد دین پرداز، هوشید مانسریک، هوشیدرماه داتیک و سوشیانس گاسانیک و فرجامین. در میان ایشان چندی ورجاوند فر کار دین بردار به پادشاهی برای پیروزی بر دروج و کامرایی دادار است.

سیاوش آزاده از آن کاملان است که به گوهر خود رسید. خویشکار است همچنان که با خدا و جهان نیز در هماهنگی شیفته وار است. مردی چنین نمی تواند به ضد خویشکاری برخیزد و پیمان بشکند. زیرا مهر « یل جنگاور قوی بازوان» ایزد روشنی و پیمان، پیش از دمیدن خورشید بر می آید و با هزار چشم همیشه بیدار و هزار گوش نافرینتی به سوی همه ی کشورها روانه می شود تا هر چه را که در زمین و آسمان می گذرد ببیند و پیمان شکنان و دروغگویان را تنبیه کند. زیرا پیمان شکنان مایه ی ویرانی و دروغگویان مایه ی تباهی سراسر کشورند. حتی پیمان با دروغ پرستان را نمی توان و نباید شکست. و پیمان سیاوش پیمان با افراسیاب دروغ پرست را نمی شکند. کاووس او را به جنگ با افراسیاب فرستاد و دشمنان پس از جنگی تا جیحون که مرز ایران و توران بود گریختند. آنگاه چون سیاوش خواست که به آن سوی رود هجوم برد و آنان را هزیمت کند کاووس به وی نوشت که سپاه را پراکنده مکن بمان تا اگر افراسیاب به این سوی آمد، به خون خود دست شسته باشد.

اما افراسیاب از خوابی که دید، خواستار آشتی بود. برادر را با هدیه و نوید، با کنیزان و غلامان و گنج و درم به نزد سیاوش فرستاد. هر دو یکدگر را آنچنانکه باید گرامی داشتند. ولی شاهزاده و تهمتن- که در این لشکر کشی همراه و رایزن او بود- هر دو از این آشتی بد گمان بودند و می پنداشتند که نیشی در نوش پنهان است. پس خواستند که افراسیاب

همه ی شهرهای ایران را رها کند، در آن سوی جیحون بماند و برای استواری پیمان سد تن از خویشان و کسان خود را به نزد سیاوش گروگان فرستد تا آنان را به درگاه شاه روانه کنند. امید شاهزاده و پهلوان این بود که چون شهریار این همه را بدست آورد، دیگر دل از کینه می شوید، آنچه سیاوش خواست افراسیاب پذیرفت و گروگانها را آنچنانکه رستم نام برده بود فرستاد. پیمان آشتی بسته شد.

اما کاووس پادشاهی سبکسار و هر دم به راهی دیگر بود. چون رستم پیام آشتی را به او رساند خشگین و پُر آشوب شد. خواست که سیاوش آتشی بلند بر افروزد و هدیه های افراسیاب را بسوزد و گروگانها را بفرستد تا بکشند و رستم نیز به قصد غارت و سوختن به افراسیاب و کشور او بتازد. دیگر سخنان رستم فرزانه در کاووس بی اثر بود: شهریارا تو خود گفتی که در جنگ نشتابیم و به آن سوی رود نرانیم. اینک افراسیاب آشتی را آنچنان که گفتیم پذیرفت و تو هر چه خواستی یافتی. پیمان شکستن نه سزاوار شهریاران است.

نهانی چرا گفت باید سَخُن

سیاوش ز پیمان نگردد ز بُن

و زین کار کاندیشه کردست شاه

بر آشوبد این نامور پیشگاه

حتی دشمنان نیز می دانند که پیمان شکنی کار ایرانیان نیست. گودرز و پیران پیمان کرده بودند که اگر پیران کشته شد کسی را با تورانیان کاری نباشد و اینان بتوانند آسوده به دیار خود باز گردند. چون پیران کشته می

شود بزرگان سپاه او می گویند.

ز پیمان نگردند ایرانیان

از این در کنون نیست بیم زیان

و اگر پیمانی شکستند رستمی بیچاره و سهرابی در خاک شد.
پس کاووس چه می گوید! پادشاهی ستیزه خو از پیروزی آسان بدست آمده
خود را باخت. در نامه یی به سیاوش می گوید که چه می خواهد: گروگان،
خواسته، جنگ، جان و مال مردمان و تباهی جهان. سیاوش نمی پذیرد.
رستم خوب می دانست که کاووس نادان است که چنین توقع محالی دارد.

در حماسه یی که جنگ ایرانیان و تورانیان تار و پود آن را در هم
بافته شاهزاده یی که گزیده و نخستین مردان است از ایران می گریزد و
به توران روی می آورد. و این کاری است ضد حماسی. سزاوار سرنوشت
بیم زدگان که تنها در غم گذران یک دو روز بیشتر و شاید خوشترند.
اما سیاوش آزاده را با این ساخت و ساز حقیر چه کار! او آمده
است تا «کار زمان خود را به انجام رساند» و کار او در وجود آوردن
کیخسرو شگرف کار و مرگ و پس از آن، فراهم آوردن فرجام افراسیاب
است.

چون کاوس به آسمان هجوم برد، ایزد نریوسنگ خواست تا
جان او را بگیرد. «فروشی کیخسرو که هنوز از مادر زاده نشده بود....
گفت که ای نریوسنگ، کاوس را مکش زیرا اگر این مرد را بکشی یکی
از دستوران ویران کننده ی توران به جهان نخواهد آمد، زیرا از پشت این

مرد سیاوش و از پشت سیاوش من پدید خواهم آمد. من که خسروم، من که از توران او را بیرون می کشم، او را که از همه دلیر ترست، او را که بزرگترین درهم شکننده ی دلیران و سپاهیانست (دینکرت، کیانیان، برگردان ذبیح الله صفا)

نکردش تباه از شگفتی جهان
همی بودنی داشت اندر نهان
سیاوش زو خواست کاید پدید
ببایست لختی چمید و چرید

پس کاووس ماند تا سیاوش بیاید و کشته شود

چنین بود رای جهان آفرین
که او جان سپارد به توران زمین
و افراسیاب چون دست در خون جوشان سیاوش کرد، پادشاهی خود را تباه کرد. « آفریدگار اندیشید که اگر اهریمن را از هجوم به روشنان باز دارد، دروج زمانی بیکران بی آنکه سرکوب شود بر کرانه می ایستد و رنج و بیم آفریدگان همیشگی خواهد بود. از جانبی دیگر تاختن به «دروج» پیش از آنکه به روشنان اهورایی بتازد، خلاف راستی و دادی است که در آفریدگان است که در آفریدگان اوست. پس تنها آنگاه که «دروج» بر آفریدگان هجوم آورد، اهورا به سپاه خود فرمان داد تا بر او پیروز شوند و جهان روشنی را پاس دارند و زیرا زدن ارزانی آنست که می زند کیه جویی پاداش کینه توزان است و تباهی سزای مهاجمان تبهکار (داستان دینیک از 401 Cp .M:C.M.)

در اساتیر و حماسه، در اوستا و شاهنامه، اهوراییان و ایرانیان

کشتار را آغاز نمی کنند اما چون ستیزه جویی می تازند دیگر نابودی آنان راستی و داد ، نظام و ناموس هستی است. و افراسیاب با کشتن سیاوش خود را نیز می کشد.

بخون سیاوش سیه پوشد آب

کند زار نفرین بر افراسیاب

مرگ او را جهان و جهانیان بر نمی تابند و رهایی کشنده ی او محال است. غروب این خورشید تکوین آفتاب دیگری است که تباه کننده ی تاریکی است.

این است کار سوگ وار آن آزاده در گردش روزگار و به کرانه رسیدن زمان. پس او مردی است با « بخت بد» و خود نیز می گوید که « از بخت بد فراوان بدی بر تن من رسیده است.»

سرنوشت مینوی و جاودان هرکس به «کار» یا «خویشکاری» او بسته است و اما بخت - سرنوشت آدمی در گیتی - بدست او نیست. گردش روزگار سرنوشت این جهانی آدمیان را از پیش ساخته و پرداخته است. «بخت» چند و چون گذران عمر ، موقع اجتماعی و قسمت نصیب آدمی است از گیتی و در زندگی این جهانی و آن را در هستی مینوی اثری نیست، زیرا « گیتی» از بخت و مینو از کنش است» (وندیداد).

بخت و کار با یکدگر چون جان و تن اند. زیرا تن بی جان لاشه بیهوده است و جان بی تن نا محسوس، ولی چون با یکدگر آیند نیرومند و بسی سود بخشند.

همسازی و یگانگی بخت و کار، مایه ی نیرومندی و سودمندی» است اما

با «کار» نمی توان چند و چون «بخت» را دگرگون کرد. آدمی در دایره این تقدیر دست و پایی می زند، گاه به سبب گناه نصیبی را از دست می دهد و گاه با کوششی پارسایانه خود را از بدی در امان می دارد اما هماهنگی «بخت و کار» پردازنده ی رستگاری جاودان آدمی است. در این اندیشه جبر بر گیتی و اختیار بر مینوی انسان فرمان رواست. در سیر آدمی از مینو به گیتی و از گیتی به مینو جبر دایره ی بسته ی زمان کرانمند است در آزادی زمان بی کران.

اما سیاوش، او مردی است با «بخت» بدهنجا و «کار» بزرگ که او را به سرزمین افراسیاب به سوی مرگ می راند. درد سیاوش آن است که شاه از او می خواهد تا پیمان بشکند:
بخیره همی جنگ فرماید
بترسم که سوگند بگزام

او در پاس داشتن پیمان تردید ندارد و همه ی نتایج آن را به جان می خرد. شکستن پیمان و فرستادن گروگانهاست به نزد کسی که در انتظار کشتن آنهاست و سپس جنگیدن است با بی گناهان آشتی جوی و سیاوش می داند که این هر دو را کردگار نمی پسندد.

بکین بازگشتن بریدن ز دین
کشیدن سر از آسمان و زمین
چنین کی پسندد زمن کردگار
کجا بر دهد گردش روزگار

اگر سیاوش پیمان بشکند و دل به کینه بسپارد از دین — حقیقت معرفت خدا و چگونگی کاربرد آن — جدا مانده است، در برابر آسمان و زمین و

همه ی جهان نیک در ایستاده و با گردش روزگار سخت رفتار نیک فرجام
به ستیز برخاسته و این همه به کام کردگار نیست. چه خدا این گیتی گرفتار
اهریمن را با «داد» نگاه می دارد و «داد» نظام و سامان چیزها، قانون
کل حرکت گیتی ، آیین هماهنگی مینو و گیتی و یگانه شدن هستی دوگانه
است و دادگری ، زیستن بنا بر این قانون کلی و بکار بستن آنست.

پس بدعهدی و پیمان شکنی « بیداد » است، در هم آشفتن داد یزدان
است. و سیاوش مرد « بیداد » نیست. حتی آنگاه که افراسیاب گرم کشتن
اوست.

سیاوخش از بهر پیمان که بست
سوی تیغ و نیزه نیازید دست
نفرمود کس را ز یاران خویش
که آرد یکی پای در جنگ پیش

و بی آنکه در ایستد خود را به «بخت» بد می سپارد تا پیمان با
افراسیاب را به هیچ حال نشکسته باشد زیرا در اندیشه ی او پیمان شکستن،
بیرون افتادن از راه جهان رهسپار است، دشمنی با طبیعت گرداگرد، با
آسمان و زمین، با آب و آتش است. او رفتار متعالی، هدفی خداجوی و
زیبایی زیستن جهان را در خود تباه نمی کند، روح جهان را در خود نمی
کُشد و اهریمن را کامروا نمی کند. او با دل آگاهی مردان خدا می بیند که
از خواست کاوس چه ها زاید:

دو گیتی همی برد خواهد زمن
بمانم بکام دل اهرمن

آنکه دو جهان را از دست بدهد خود را نیز باخته است. انسان اهریمن
کام از فروهر خود جدا افتاده و نه آنست که باید بود، بلکه آنست که نباید،
ناخوشتن است و دوگانگی ظلمت و نور در او راه یافته. این مرد گسست
و پریشان سامان است. پس سیاوش در پاسخ ناصحان که او را به سوی
پدر و پیمان شکنی می خوانند می گوید که هر چند فرمان شاه برتر از
خورشید و ماه است:

ولیکن بفرمان یزدان دلیر
نباشد ز خاشاک تا پیل شیر
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
سراسیمه شد خوشتن را نیافت

سیاوش به پادشاه توران پیام فرستاد که:
ز پیمان تو سر نگرده تهی
و گر دور مانم ز تخت مهی

و چون به سبب پیمانی نمی توانست با جنگ از توران راهی به جایی
بگشاید از او خواست که بگذارد به آشتی از سر زمینش بگذرد. زیرا دیگر
بازگشت به ایران محال بود. سر از فرمان کاووس برتافته و به نزد شاه
راهی ندارد...

نشکستن پیمان، ننگیدن با افراسیاب، نفرستادن گروگانها، نرفتن به نزد
کاووس و باز نگشتن به ایران، همه در گره گاهی از سیر زندگی او گرد
آمدند و او با اراده یی که ارزانی هر کس نیست می کوشد تا همه ی این
کارها نشود. بدینسان کردار حماسی او، آن اراده یی که از قوه به فعل می

آید و نقش نا زدودنی خود را بر جهان می زند انفعالی است، در نکردن و نشدن است که خود کردن کارها و شدن چیزهاست به واسطه و بازگونه . کسی چون او باید که دل به دریای مرگ زند و خورشید از روز روشن به شب تار افتد تا پس از سیری خود چه بر آید.

این سیاوش با چنین پندار و کردار در جهان مانند ندارد:

من ایدون شنیدستم اندر جهان

کسی نیست ماند او از مهان

به بالا و دیدار و آهستگی

به فرهنگ و رای و به شایستگی

چنین تکدانه مردی در پی زشتکاریهای سودابه و کیکاووس و گرسیوز و افراسیاب سر از پیکرش جدا می شود...

رستم که نماد همه ی آرمانهای ورجاوند یک ملت تاریخی است، در ژرفای چاهی بدست نا برادر کشته می شود...

بر پایه ی این جهان بینی، پیر شهنامه گوی ما هم که خود گزارشگر رزم پایان ناپذیر نیکان و بدان در این آوردگاه همیشگی نیک و بد است، نمی توانست از دم تیغ دشمنان اهرمن خو در پناه بماند! او همان اندازه آماج تیر دشمنان بود که فریدون و ایرج و رستم و سیاوش بودند!..

تا دو سده پس از فردوسی، در هیچیک از نامه ها یا گزارش های تاریخی و یاد نامه ی بزرگان فرهنگ و ادب که به فرمان فرمانروایان و بزرگان زمانه و همساز با پسند دیوانیان و دینکاران گردآوری می شد کمترین سخن از فردوسی یا شاهنامه ی او در میان نیست، از همین روی

در نامه هایی مانند تاریخ یمنی - زین الاخبار- تاریخ بیهقی نام و نشانی از بزرگترین سخن پرداز آن روزگار و چگونگی زیست و کارنامه ی او دیده نمی شود، ولی پس از دو سده خموشی آگاهانه، فرزاندانی چه در درون مرزهای میهن و چه در برون از آن مرز پرگهر به ستایش فردوسی و سرو سایه فکن او برخاستند و بسیاری از دانش آموختگان به پژوهش در شاهنامه ی او پرداختند، ولی اینگونه ستایشها و پژوهش ها نتوانستند راه بندی در برابر بد خواهان او برافرازند.

بدگویی از فردوسی و نامور نامه ی او از همان نخستین روزی که چشم از جهان فرو بست آغاز شد، شیخ ابوالقاسم گرگانی فقیه همشهری او به این دستاویز که او ستایشگر گبران بوده است پروانه نداد که پیکرش را در آرامگاه مسلمانان بخاک بسپارند.

در روزگار ما آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی در رویه ۱۴۴ از پوشنه ی چهارم نوشتار کلانی بنام نور ملکوت قرآن نوشت:

«... اینهمه سرو صدا برای عظمت فردوسی و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان برده ی تهیدست برای چیست؟!». برای آن است که در برابر لغت قرآن و عرب که زبان اسلام و زبان رسول الله است سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی به باد داده و شاهنامه ی افسانه ای را گرد آورده است .

قرآن فاتحه مباهات فخریه به استخوانهای پوسیده ی نیاکان را خوانده است و با نزول سوره الهکم التکائر* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ دیگر کدام مرد

عاقلی است که به اوهام و موهومات بگردد، و بنام اعتبار پدران مرده و عظام پوسیده ی آنها در میان قبرها خوشدل گردد؟! او با گام های قویم خویشتن خود در راه افتخار و شرف می کوشد.

فردوسی با شاهنامه افسانه یی خود که کتاب شعر [پندارهای شاعرانه] است خواست باطلی را در مقابل قرآن علم کند، و موهومی را در برابر یقین بر سرپا دارد، خداوند وی را به جزای خودش در دنیا رسانید، و از عاقبتش در آخرت خبر نداریم، خودش می گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

ما در زمان خود هر کس را دیدیم که خواست عَجَم را در برابر اسلام عَلم کند و لغت پارسی را در برابر قرآن بِنهد، با ذلت و مسکنتی عجیب جان داده است...

یکی از تندروترین آخوندهای نزدیک به نواب صفوی و همکار نزدیک شیخ الله روح الله خمینی در آدم کشی و خونریزی، آیت الله صادق صادقی گیوی، نامور به [خلخالی] بود که پس از پیروزی خلالوش گران ایرانسوز، نماینده ی استان تهران در مجلس شورای اسلامی و حاکم شرع دادگاه های انقلاب اسلامی شد و دیری نپایید که همانند کابوس مرگ، خواب در چشم آزادگان لرزاند.

داستان رفتن این آخوند ایران ستیز به امیرنشین دبی و سخن گفتن از اینکه نام خلیج پارس باید به خلیج اسلامی دگرگون شود، بارها گفته و نوشته شده

است. خلخالی در روزهای پایانی دی ماه سال ۵۸ به خراسان رفت و بر روی چمن دانشکده دکتر علی شریعتی دانشگاه مشهد، برای مردم این شهر سخن راند و گفت:

فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده ، در حالیکه در کتاب خود یک کلمه هم از انسان و انسانیت یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده است. شاهنامه فردوسی، شاهنامه نیرنگ و دروغ، و سرگرم کننده ی مردم بدبخت ماست.

استاد محمد محیط طباطبایی در روزنامه ی اطلاعات ،پاسخی به یاوه پرداریهای خلخالی داد و گفت:

آقایان، در وقتی که مخدومقلی ترکمن معاصر، و صابر شروانی، و فضولی بغدادی، و عظیم شروانی، و کلنل فتحعلی آخوندف قفقازی، هر روزه در مطبوعات و محافل سیاسی و مجامع ادبی و خیابان های شهرهای ایران از طرف اجتماعات گوناگون در زیر سایه ی حمایت جمهوری اسلامی تجلیل و تعریف می شوند ، که بنیاد گذار ادبیات زبان ترکمنی و ترکی آذربایجانی بوده اند، آیا سزاوار است آقای خلخالی، فردوسی و بنیادگذار و شعر و ادبیات عالی زبان فارسی دری و بزرگترین مورخ منصف و امین تاریخ سنتی ایران پیش از اسلام را از نظر عنایت خود دور بدارند و با چنان لحن و تعبیر ناسزایی در سخنرانی دانشگاهی که به نام فردوسی افتخار می کند، از بزرگترین شاعر فارسی گوی ایران یاد کنند؟

فردوسی خیلی بزرگ است و این بزرگی مورد اعتراف جهانیان قرار دارد. شوروی ها بهترین چاپ شاهنامه ی او را با همکاری دهها خاورشناس

و ادیب سوسیالیست در سالهای اخیر انتشار داده اند و هرگز متعرض مطلبی نشده اند که نقطه ی قابل ایراد گفتار شما بوده است . امیدواریم به جبران این بی محبتی در سخنرانی دیگری ، لااقل فردوسی را در حد مخدومقلی و صابر شروانی جای بدهند.

احمد شاملو سخن پرداز نوپرداز ایرانی در همایشی در دانشگاه برکلی کالیفرنیا فردوسی را «گربز» - «نیرنگباز» و «فئودال» نامید و در فرازی از سخنان خود گفت:

«... ضحاک در دوره سلطنت خودش که درست وسط دوره های سلطنت جمشید فریدون قرار داشته داشته طبقات را در جامعه به هم ریخته بوده است. حضرت فردوسی! در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او چیزی بر زبان نیاورده، به همین اکتفا کرده است که او را پیشاپیش محکوم کند و در واقع بدون این که موضوع را بگوید و حرف دلش را بر دایره بریزد، حق ضحاک بینوا را گذاشته کف دستش دو تا مار روی شانه هایش رویانده است!..»

پاسخ علیرضا شجاع پور به احمد شاملو:

فردوسی را در خواب دیدم و با دلی شکسته به او گفتم:
ترا نا سزا گفتند!
پرسید، به چه زبانی گفتند؟
گفتم: پارسی!
با چهره یی خندان گفت:

چه خوب که هنوز هم در ایران به زبان پارسی سخن می گویند!
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

شبی سرد و تاریک و طاقت شکن
که شب بود و تب بود و غم بود و من
دل خسته از بار اندوه، ریش
به دل بار اندوهم از کوه، بیش
شراب شرنگم به ساغر شده
به گرداب اندیشه شش در شده
به شهر و دیاری ز ایران به دور
نه ماران چو مار و نه موران چو مور
همه خسته دل، خسته جان، خسته تن
ز هم سرزمینان نا هم وطن
(شاملو و هواداران او را می گوید)
به ملک ادب از ادب دورها
شعار آفرینان شیپورها
صبح دروغین بی بامداد
(شاملو نام سپنجی بامداد را برای خود برگزیده بود)
تهمت فریبان نسل شغاد
دل آزرده بودم به دور از وطن
ز پیغاره گفتار حرمت شکن (باز هم شاملو را می گوید)
شبی چشم خود شسته در اشک و آب

به پرده سرایی شدم مست خواب
سرا پرده‌ای بود آراسته
دل انگیز و دل باز و دل خواسته
به گرد اندرش نیزه‌ها تیرها
رها در چکا چاک شمشیرها
سواران و گردان و گردن کشان
که داده یکایک از ایشان نشان
در آن پرده بر پای بر روز و شب
همه بوسه داده زمین ادب
سرا پرده‌اش را سه یل پرده دار
سیاوش و سهراب و اسفندیار

به پشت اندرش گوی و گودرز بود
به پیشش به پا بر، فرامرز بود
یمین، زال زر بود و سام سوار
دو یل بیژن و توسش اندر یسار
به قلب اندرون، رستم داستان
به دست اندرش اختر کاویان
کشیده بر آن طاق، سیمرغ پر
زهی شأن و شوکت! زهی جاه و فرّ!
به تخت بزرگی در آن انجمن
زده تکیه چون کوه، پیر سخن
به بر، گویی از جنس جان، جامه داشت

و زان جنس، در دست شهنامه داشت
چه شهنامه، آن نامه شاهوار
چه شهنامه، آن دفتر شاهکار
چه شهنامه کاندر ره نیک و بد
نمایانگر شاهراه خرد
به بزم و به رزمش، جهانی سُخن
به نظم اندرش کهکشانی سُخن
در آینه هستی و نیستی
همه درس یکتا پرستیستی
هر آن کاو در او نامه داد و گشاد
نخست از جهان آفرین کرده یاد
ز ابیات غرّا دوره سی هزار
سخن‌های شایسته غمگسار
ز هر بیت، بیت دگر ناب تر
از این قصّه آن قصّه، جذّاب تر
همه پهلوانان و گردن‌کشان
به خوان‌های آن نامه بر، میهمان
در آن بارگه در تماشای پیر
نمی‌شد دل و دیده از پیر، سیر
همه در تمنّای گفت و شنید
در اندیشه بودم که بُرزو رسید
ز من آنچه باید بدانست و خواند
پرسید و پاسخ به رستم رساند

به پیر سخن گفت پس پیلتن
 چو برزو خبر دادش از حال من
 کز ایران زمین میهمان آمده!
 شکسته دل و خسته جان آمده!
 پس آنگاه فردوسی پاکزاد
 به آن بارگه بر، مرا بار داد
 پرسید از من که تو کیستی؟
 نژد و دُژم خاطر از چیستی؟
 چنین دادمش پاسخ: ایرانی‌ام؟
 از آن سرزمینی که می‌دانی‌ام
 پی کوچ پوچی ز ایران زمین
 سفر کردگانیم تا پشت چین
 از ایران از ایران به دورم بسی
 به دور از وطن نا صبورم بسی
 کنون گرچه ایران سرای من است
 ز گیتی دگر سوش جای من است
 (شجاع پور در آن هنگام در آمریکا بسر می برد)
 به ملکی که مأوای ما شد گزین
 یکی شاعر آمد ز ایران زمین
 به گردش گروهی شدند انجمن
 کزو شاد دارند دل در سخن
 سخن طیره آن خیره بسیار گفت
 (طیره = سبکی - خفت - نابرداری)

چه گویم به تو نا سزاوار گفت!
دلش پر ز کین و لبش پر فسوس
به شهنامه بد گفت و بر پیر توس
ندانم بدین کار مأمور بود
و یا خود به ذات از ادب دور بود
از آن باد بی موسم ار چه گزند
نیامد بدین کاخ نظم بلند
دل از آنچه او گفت آزرده شد
نه من هر که بشنید افسرده شد!
به ایران به دوران، ز ایران به دور
ره آوردش این بود از تلخ و شور
چو این گفتم آن پیر ایران مدار
بفرمود ما را بگوی آشکار
نه این کان سخنگوی باری که بود
زبان سخن گفتن او را چه بود؟
به او گفتم: ای پیر نیکو نهاد
سخن پارسی گفت و دشنام داد
چو این گفتم آن پیر رامش گرفت
به درگاه یزدان نیایش گرفت!
سپاس خداوند جان و خرد
نیایش کنان بر زمین بوسه زد
که سال از هزار و صد افزون تری
چنان زنده مانده زبان دری

کز ایران زمین سر به در کرده است
به آن سوی گیتی سفر کرده است
به سی سال تخم سُخن کاشتم
کنون کشته خویش برداشتم
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
مرا غیر از این آرزویی نبود
که این کاخ بر خاک ناید فرود
انوشه است ایران و پاینده است
زبان دری تا ابد زنده است
مرا گنج بس رنج در سال سی
که زنده است تا جاودان پارسی
چو حرف از زبان دری می‌زنی
چه غم از به من ناسزا گفتنی
نخواندی مگر گفته‌ام آشکار
ز بیگانه و دشمن و غمگسار
هر آنکس که دارد هُش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین
گرفتم که کس آفرینم نگفت
چنان گفت اما چنینم نگفت
چو گوید سخن، پارسی مو به مو
به من هر چه خواهد بگویش بگو
مرا گر تمنا ز هم میهن است

وطن خواهی و پارسی گفتن است
ز خوابم بدین گفته بیدار کرد
سبکبار و تیمار و هشیار کرد

جشن هزاره ی فردوسی و آیین های گرامیداشت او

جشن هزاره ی فردوسی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی برابر ۲۴۹۳ شاهنشاهی برنامه ریزی شد. این پدیده را با ارزش ترین رخداد فرهنگی پس از یورش تازیان به ایران شمرده اند. در برگزاری این جشن فرخنده، نزدیک به یک صد تن از دانشمند ایرانی و انیرانی در تهران گرد آمدند تا هزارمین سال سرایش شاهنامه را گرامی بدارند. برپایی این جشن از یک سو توانست فر و فرهنگ ایرانشهری را بیش از پیش به جهانیان بشناساند، و از سوی دیگر دگرگونیهای بنیادی در فردوسی شناسی و شاهنامه پژوهی پدید آورد، چنانچه با گذشت هشت دهه از برگزاری آن، هنوز پیایندهای شگرفش بر گستره ی شاهنامه شناسی دیده می شوند.

در سالهای نخستین سده ی بیستم، پژوهش های اروپاییان درباره ی فردوسی و شاهنامه ی او [بویژه کارهای پژوهشی موهل و نولدکه] و ترگمه های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی از شاهنامه، نام ارجمند فردوسی را در گستره ی پژوهش های اروپایی بلند آوازه کرد.

نویسندگان و سخنسرایان و پژوهشگران ایرانی با اینکه می دانستند که پیش از فردوسی سخن پردازان نامداری مانند رودکی سمرکندی – مسعودی مروزی – شهید بلخی و بسیاری دیگر به پارسی سره سروده های بسیار

زیبا سروده بودند، ولی فردوسی را [زنده کننده‌ی] زبان پارسی نامیدند، و بی‌نگر به فراپویی سُهش‌های ایران‌گرایی در دوره‌ی سامانی، فردوسی را [زنده کننده‌ی ملیت ایرانی] بشمار آوردند.

جشن خجسته‌ی هزاره‌ی فردوسی، زیر نگاه و سرپرستی چهار تن از میهن‌پرستان برجسته برگزار گردید:

1- **سید حسن تقی زاده**، سیاستمدار و پژوهنده‌یی که نوشته‌های نولدکه و پژوهشگران ایرانی و بیگانه در باره‌ی فردوسی را به ژرفی بررسی می‌نمود.

2- **کیخسرو شاهرخ**، نماینده‌ی بلند پایه‌ی زرتشتیان ایران در مجلس شورای ملی که دلبستگی ویژه‌یی به فردوسی و شاهنامه داشت.

3- **محمد تقی بهار**، سخن‌پرداز – سیاستمدار – روزنامه‌نگار و نویسنده‌یی که از گرامیداشت همه‌ی فرزندان ایرانی برخوردار بود. بهار نخستین فرزانه‌ی ایرانی بود که در سال ۱۹۲۲ رضا شاه بزرگ را برانگیخت تا با ساختن آرامگاه باشکوهی برای فردوسی سُهش‌های ایران پرستانه‌ی خود را به ملت ایران و مردم جهان نشان دهد.

4- **محمد علی فروغی**، وزیر برجسته و دانشمند ایرانی. که مهر ویژه‌ای به ایران و فرهنگ ایران داشت.

در سال ۱۹۳۳ برابر ۱۳۱۲ خورشیدی، با همه‌ی راه‌بند‌های سخت‌گذری که آخوندهای ایران ستیز در راه پدید آورده بودند، رضا شاه بزرگ با همه‌ی توش و توان در اجرای آن کوشید. نولدکه سال زاده شدن فردوسی را ۹۳۵-۹۳۴ ترسایی برابر ۳۲۳-۳۲۴ ماهشیدی دانسته بود و تقی زاده با سرسختی بر این تاریخ پای می‌فشرد، ولی ژول موهل و محمد تقی بهار نشان داده بودند که سال زاده شدن

فردوسی میان ۹۳۹ تا ۹۴۰ ترسایی برابر ۳۳۰-۳۲۹ کوچی است. در گرماگرم این گفتگوها فروغی بپاخواست و گفت: به هر روی هزاره ی فردوسی نزدیک به یکی از این تاریخ هاست و چند سال زودتر یا دیرتر تفاوتی ایجاد نمی کند.. و با گفتن این سخن آتش ناسازگاری ها را به سود سال ۱۹۳۴ فرو نشاندد.

جشن های هزاره ی فردوسی در تهران - مشهد و توس [که آرامگاه فردوسی به فرمان رضا شاه بزرگ در آن جا ساخته شد و در سال ۱۹۳۴ ترسایی برابر ۱۳۱۳ کوچی گشایش یافت] برگزار شدند و دامنه کار تا یک ماه به درازا کشیده شد. همزمان با این جشن ها بلند پایگان و پژوهشگرانی در اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه، انگلستان، آمریکا، آلمان، مصر، عراق و دیگر کشورهای جهان، جشن هایی را در دانشگاهها، باشگاه ها و سفارت خانه ها برگزار نمودند و کانون های فرهنگی را به پژوهش های بیشتر در زمینه شاهنامه شناسی بر انگيختند.

گردآمدن نزدیک به یک سد تن از دانشمند برجسته ی جهان، به همراه شمار زیادی از بلند پایگان کشورهای گوناگون در تهران و مشهد، زمینه ی بسیار سودمندی را برای پژوهش های ایرانی بویژه پژوهش درباره ی فردوسی و شاهنامه فراهم آورد.

محمدتقی بهار، احمد بهمنیار، عباس اقبال، نصرالله فلسفی، بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، احمد کسروی، مجتبی مینوی، سعید نفیسی، حسن پیرنیا، ابراهیم پورداود، عبدالعظیم قریب، غلامرضا رشید یاسمی، محمدعلی تربیت و حسن وحید دستگردی هموندان انجمن برگزار کننده بودند، محتشم - السلطنه حسن اسفندیاری، سرپرست کنگره، عیسی صدیق، هماهنگ کننده و آرتور کریستن سن، عبدالوهاب عزّام و هنری

ماسه، منشی های نشست نخستین بودند. فروغی، علی اصغر حکمت و شاهرخ که رضاشاه بزرگ را در کنگره همراهی می کردند، میزبانان این گردهمایی بزرگ بودند.

پس از ایران بزرگترین انجمن شاهنامه پژوهی از اتحاد جماهیر شوروی بود که دانشمندانی مانند یوسف اربلی، آ. آ. فریمان، یوری ن. مار و یوگنی ای. برتلس در گرامیداشت فردوسی و شاهنامه همزور شدند. افزون بر شمار چشمگیر دانشمندان، اتحاد جماهیر شوروی ارمغان های ارزنده یی به مردم و دولت ایران پیشکش نمود که از آن میان می توان از یازده پیاله ی زیر خاکی از روزگار ساسانی و چند یادگار ارزشمند دیگر نام برد.

ولادیمیر مینورسکی، ایران شناس برجسته ی روس، از لندن به این همایش آمد. دیگر چهره های برجسته یی که به برگزاری این جشن یاری رساندند: دنیس راس، یان ریپکا، بدریچ هروزنی، آرتور کریستنسن، هنری ماسه، آندره گذار، فؤاد کوپرولو، هادی حسن، بهرام گور انکلساریا، جمشد جی اونوالا.. بودند

دستاورد بسیار ارزشمند جشن هزاره ی فردوسی چاپ شمار بزرگی از نوشتارهای پژوهشی درباره ی فردوسی و شاهنامه بود.



از راست به چپ، [نشسته روی زمین]:
 حیدر علی کمالی (ترکیه)، محمدتقی بهار، هنری ماسه (فرانسه)، عباس
 اقبال، عیسی صدیق، مهت آگواگلو (آمریکا)، فرانکلین م. گانتز (آمریکا)،
 سباستین بک (آلمان).

جرگه ی دوم [نشسته]:
 جان درینک واتر (انگلستان)، عبدالوهاب عزّام (مصر)، جورج کونتتوآ
 (فرانسه)، ابراهیم حکیمی، یوگنی برتلس (شوروی)، سُویت امبَسَدُر
 (ناشناخته)، حسن اسفندیاری، محمدعلی فروغی، خانم گودار (؟ فرانسه)،
 دستور نوشیروان (هندوستان)، آرتور کریستنسن (دانمارک)، فریدریک

سَرّ (آلمان)، عبدالحسین شیبانی، حسن پیرنیا.

جرگه ی سوم [ایستاده]:

مجتبی مینوی، سیّد ولی الله نصر، مهدی (?) دیبا، حسن وحید دستگردی، میرزا یارنس، بدیع الزّمان فروزانفر، سعید نفیسی، جمیل صدقی زهاوی (عراق)، صادق رضازاده شفق، مهت فؤاد کوپرولو [زاده] (ترکیه)، عبدالقاسم اعتصامزاده، محمّد نظام الدّین (هندوستان)، دنیس راس (انگلستان)، آشی کاگا آتسوجی (ژاپن)، زین العابدین رهنما، آ. آ. بُلشیکوف (شوروی)، محمّد طاهر رضوی (هندوستان)، غلامرضا رشید یاسمی.

جرگه ی چهارم:

یدالله مایل توپسرکانی، احمد حامد صرّاف (عراق)، علی اصغر حکمت، یان ریپکا (چکسلواکی)، نصرالله فلسفی، محمّد اسحاق (هندوستان)، الکساندر فریمان (شوروی)، هادی حسن (?) (هندوستان)، عبدالعظیم قریب، علی ینهادبی (ترکیه)، شیخ الملک اورنگ، احمد بهمنیار، رحیمزاده صفوی.

جرگه ی پنجم:

ژوزف هاکین (فرانسه)، جلال الدین همایی، یوری ن. مار (شوروی)، علی قویم، الکساندر آ. رومسکوویچ (شوروی)، یوسف اُربلی (شوروی)، جمشدجی اونوالا (هندوستان).

جرگه ی ششم:

بهرام گورانکلساریا (هندوستان)، احمد کسروی، نصرالله تقوی، ولادیمیر مینورسکی (انگلستان)، عبدالحمید عبّادی (مصر)، آنتونیو پگلیارو (ایتالیا)، ملک کرم، ارنست کونل (آلمان)، عبّاس خلیلی، علی جواهر کلام، ل. آ. مایر (فلسطین).

زاد روز فردوسی

فرازی از نوشته های دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
«سرو سایه فکن»

در باره ی زندگی فردوسی ما اطلاع اندکی داریم، گرداگرد او، مانند هر بزرگ دیگری در ایران افسانه تنیده شده است و در این دوران دراز مردم او را از پشت هاله افسانه ها دیده اند، تنها بُنمایه شایان پذیرش خود شاهنامه است که از لابلای آن گوشه هایی از زندگی این مرد تراوش می کند. آنچه از آن بیرون می آید این هاست:

ابوالقاسم فردوسی پیرامون سال های ۳۲۹ تا ۳۳۰ کوچی (۹۴۱ تا ۹۴۲ ترسایی) در تابران توس خراسان چشم به جهان گشود، خانواده اش از بزرگ زادگان و دهقان بودند، بیش از دو سوم زندگانی خود را در آسایش و دارندگی گذراند، ولی پس از ۶۰ سالگی در بیست سال پایان

زندگی گرفتار پیری و بیماری و نداری بوده، پسری داشته که هنگامی که او ۶۵ سال بود در سی و هفت سالگی مرده است، از زنی که گویا همسر اوست در پیشگفتار بیژن و منیژه با مهر و گرامیداشت بسیار یاد می کند.

بر سر سرودن شاهنامه نزدیک به سی سال کار کرده که گویا آن را پس از مرگ دقیقی پیرامون سالهای ۳۷۰ تا ۳۷۱ کوچی (۹۸۰ تا ۹۸۱ ترسایی) آغاز کرده بوده، در این زمان فردوسی نزدیک به سی سالگی بوده است.

شاهنامه نخستین بار شاید در سال ۳۸۴ کوچی (۹۹۴ ترسایی) سامان پذیرفته و چنین می نماید که در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ (۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴) نسخه ی رسا شده آن آماده می گردد و در ۴۰۱ (۱۰۱۰ ترسایی) بدست محمود می رسد که ارزش آن شناخته نمی گردد و فردوسی سخت آزرده می شود (تاریخ ادبیات دکتر صفا) مرگ او را پیرامون ۴۱۱ (۱۰۲۰ ترسایی) نوشته اند که آن زمان اندکی بیش از ۸۰ سال داشته است.

چنانکه دیده می شود همه این تاریخ ها کما بیشی است . تا اینجا آنچه که گفته شد نزدیک به بی گمانی است، بیرون از آن گفتارهایی می آیند که می توان آنها را نیز تا اندازه ای شایان پذیرش دانست، آنگاه نوبت به افسانه ها می رسد، شماری از این افسانه ها با آنکه افسانه اند، از یک هسته راستی شاخ و برگ گرفته اند و ما به آنها اشاره خواهیم داشت .

اگر زایش فردوسی را در سبید و بیست و نه کوچی [۹۴۰ ترسایی] بگیریم، چون فروپاشی سامانیان سبید و هشتاد و نه کوچی (۹۹۸ ترسایی) بوده ۶۰ سال از زندگانی سخنپرداز توس در دوره ی سامانی گذشته و این بهترین

دوران زندگانی اوست، جوان و تندرست و آسوده و دوستکام، در این دوران فرهنگ ایران و زبان پارسی رو به بالیدن دارد، روا داری و آسان گیری بیشتری فرمانروا است و اندیشه ها آسان تر نفس می کشند، دوستان هم اندیش گرداگرد اویند و «بت مهربانش» در کنار اوست، همواره با دریغ از آن دوران خوش یاد می کند:

دریغ آن گل و مُشک و خوشاب سی
همان تیغ بُرنده پارسی

ولی از شست به آن سوی موی سپید است و بالا خمیده:

نگردد همی گرد نسرین تذرو
گل نارون خواهد و شاخ سرو

همه چیز دگرگون شده است:

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست
مده می که از سال شد مرد مست

تنگدستی و ناتوانی آمده :

به جای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و برگشت هال

چشم ها کم فروغ گشته اند:

همان دیده بان بر سر کوهسار
نبیند همی لشکر شهریار

دستها زور ندارند:

کشیدن ز دشمن نداند عنان
مگر پیش مژگانش آید سنان

بی پروا دلمُرده است:

همان گوش از آوای او گشت سیر
هم آواز بلبل هم آوای شیر

یگانه آرزویش این است که نامه اش را به پایان برد:

همی خواهم از روشن کردگار
که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامور نامه ی باستان
بمانم به گیتی یکی داستان
که هر کس که اندر سخن داد، داد
ز من جز به نیکی نگیرند یاد

مرگ فردوسی به نزدیک ترین احتمال در چهارصد و یازده هجری
(۱۰۲۰م) روی داده، ما نمی دانیم هنگامی که جان می سپرده چه کسی بر
بالینش بوده است، آیا همسایه ها، ساکنان کوی، مردم شهر، اندکی آگاه بوده
اند که این مرد محتضر همان کسی است که بلندترین آوای زبان فارسی را
برآورده است....

برای آگاهی بیشتر بنگرید به روز هفدهم اسفند در همین گاهشمار

برخی از دوستداران شاهنامه به نادرست گمان برده اند که عطار
نیشابوری فرزانه و سخن پرداز نامی خراسان [که تا اندازه ای می توان او
را همشهری فردوسی دانست] بر فردوسی و شاهنامه ی او خرده گرفته
است، شوربختانه این دریافت نادرست دهان به دهان گشته و بس بسیاری
را به گمراهی کشانده است. راستی این است که عطار نیشابوری نه تنها
پیر شاهنامه گوی توس را نکوهش نکرده، بلکه با شیوا ترن سخن، او را
ستوده است، آنچه را که عطار سروده و برخی در برداشت درست از سخن
او لغزیده اند چنین است:

شنودم من که فردوسی توسی

که کرد او در حکایت بی فسوسی

به بیست و پنج سال از نوک خامه

بسر می برد نقش شاهنامه

به آخر چون شد آن عمرش بآخر

ابوالقاسم که بد شیخ اکابر

اگر چه بود پیری پر نیاز او
 نکرد از راه دین بر وی نماز او
 چنین گفت او که فردوسی بسی گفت
 همه در مدح گبری نا کسی گفت
 به مدح گبرکان عمری بسر بُرد
 چو وقت رفتن آمد بی خبر مُرد
 مرا در کار او برگ ریا نیست
 نمازم بر چنین شاعر روا نیست
 چو فردوسی مسکین را ببردند
 بزیّر خاک تاریکش سپردند
 در آن شب شیخ او را دید در خواب
 که پیش شیخ آمد دیده پر آب
 زُمرّد رنگ تاجی سبز بر سر
 لباسی سبز تر از سبزه در بر
 ببیش شیخ بنشست و چنین گفت
 که ای جان تو با نور یقین جفت
 نکردی آن نماز از بی نیازی
 که می ننگ آمدت زین نا نمازی
 خدای تو جهانی پُر فرشته
 همه از فیض روحانی سرشته
 فرستاد اینت لطف کار سازی
 که تا کردند بر خاکم نمازی

ختم دادند بر فردوس اعلی
که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر
اگر راندت ز پیش آن توسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بختی
بدان یک بیت توحیدم که گفתי
مشو نومید از فضل الهی
مده بر فضل ما بخل گواهی
یقین می‌دان چو هستی مرد اسرار
که عاصی اندکست و فضل بسیار
گر آمرزم بیک ره خلق را پاک
نیامرزیده باشم جز کفی در خاک
خداوندا تو می دانی که عطار
همه توحید تو گوید در اشعار
ز نور تو شعاعی می نماید
چو فردوسی فقاعی می گشاید
چو فردوسی ببخشش رایگان تو
بفضل خود بفردوسش رسان تو
به فردوسی که علییش خوانند
مقام صدق و قصر دینش خوانند

دین فردوسی

شاهنامه، حماسه ی ملی ایرانیان و اثری کاملاً عرفی است

شاهین نژاد

پژوهشگر تاریخ ایران



آیا فردوسی یک مسلمان شیعه است؟ فردوسی بزرگتر از آن است که بشود به آسانی از او گذشت و شاهکار جاودانه او بسی سترگ تر از آن است که بتوان به آن بی اعتنا بود. بزرگانی در نوع خود بی مانند چون فردوسی، هدف هر گروه و هر طیف فکری برای مصادره به مطلوب می

باشند. شیعیان بسیار کوشیده اند تا حکیم توس را از خود بدانند و در این راه، استناد به چند بیت در برگهای آغازین شاهنامه می نمایند که در آنها فردوسی ارادت خویش را به امام نخست شیعیان و فرزندان او آشکار کرده است. اگر به دلایلی چون داشتن کنیه "ابوالقاسم"، حتی در مسلمان زاده بودن [و نه مسلمان بودن] فردوسی گمانی نکنیم، اینکه آیا فردوسی یک مسلمان مومن بوده یا نه و بویژه اینکه یک شیعه سرسخت علی و آل علی بوده، قابل بحث است.

در مسلمان زاده بودن فردوسی، فرض بر این است که دستکم بخشی از چهار مقاله نظامی عروضی [اگر نه همه مطالب پیرامون فردوسی] درست بوده باشد و اینگونه، بردن پیکر بی جان فردوسی به گورستان مسلمانان معنی می دهد. چه اگر ایشان اصولاً مسلمان زاده نبود، خاکسپاری که در آن روزگار رسم زرتشتیان نبود برای وی کاربردی نداشت. اگر وی را غیر مسلمان زاده و غیر زرتشتی هم فرض نماییم، باید جایی در شاهنامه امضایی از ایشان در باره باورها و نمادهای مسیحی، بودایی و یا یهودی ببینیم که تا آنجا که من جسته ام، نیافته ام.

اگر همه داستان چهار مقاله در باره فردوسی را جعلی بدانیم (که احتمال آن نیز هست) آنگاه نمی توان توجیه کرد که چرا فردوسی حدود هزار بیت در پیوند با ظهور زرتشت و گسترش آیینش را کاملاً از گشتاسب نامه همشهری خود (دقیقی توسی) در شاهنامه گنجانده است هنگامی که می توانست مانند آن پنجاه هزار بیت دیگر، این هزار بیت را نیز به بهترین کیفیت بسراید. مگر آنکه اینگونه بیندیشیم که فردوسی در زمان خود معروف به زرتشتی گری و گبری شده بوده و برای جلوگیری از دامن زدن

بیشتر به این شایعات بر آن شده که خود در باره زرتشت شعری که احتمالا ستایش آمیز از آب در می آمده، نسراید. اگر وی مسلمان زاده نبوده نباید نگرانی از پیوند زدنش به کیش زرتشت می داشته است چه مرتد بودن جرم بزرگی است نه زرتشتی و یا مسیحی زاده شدن.

هدف از این مقاله، ایجاد گمان و تردید در شیعه بودن (و حتی مسلمان بودن) استاد توس است. نگارنده این سطور ادعا ندارد که با قاطعیت، تشیع فردوسی را رد کرده است ولی در پی آن است که چند پرسش در پیش روی کسانی که مسلمانی و تشیع آن بزرگوار را به عنوان یک اصل مسلم و غیر قابل تردید پذیرفته اند، قرار دهد.

ابیاتی از شاهنامه که در نشان دادن مسلمانی و تشیع فردوسی بازگو می شوند از بخش هایی است که بیشترین تفاوتها را در نسخ چهارده گانه شاهنامه داراست. در شمار ابیات و همچنین در واژه ها و جملات مندرج در این ابیات، ناهمگونی بسیاری به چشم می خورد. یادآور می شود که کهن ترین نسخه در دسترس در حدود دویست و پنجاه سال پس از فردوسی نگاشته شده است و این فاصله زمانی خود شکاف بزرگی است که هر کارشناسی را وامی دارد تا با عدم قطعیت به بخشهایی از نسخه های موجود بنگرد.

به غیر از یک نسخه، همه نسخ کهن شاهنامه، پیش از ابیات ستایش آمیز در باره امام علی، شامل ابیاتی در تمجید از سه خلیفه نخست خلفای راشدین است. فردوسی شیعی مذهب که باید آن سه تن را غاصبان حق علی و جانشینان ناحق پیامبر بداند، چگونه در ستایش آنان می سراید؟! (فریدون جنیدی در نسخه ای که دستاورد پژوهشهای وی در تصحیح شاهنامه است

همه ابیات موجود در ستایش پیامبر و چهار خلیفه بزرگ از جمله علی را افزوده به شاهنامه می داند. دلایل وی قابل تعمق و بررسی است) ولی مورد مهمتر از این مقوله، لحن بی پروا و ادبیات لجام گسیخته ابیاتی است که در هیچ جای دیگر شاهنامه دیده نمی شود:

منم بنده ی اهل بیت نبی
ستاینده ی خاک پای وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این دین و راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش
که یزدان به آتش بسوزد تنش
هر آنکس که در دلش بغض علی است
از او زارتر در جهان زار کیست

پرسش هایی که مطرح هستند و مسلمان بودن و بویژه شیعه بودن فردوسی را در هاله ای از ابهام می گذارند به شرح زیر هستند:

یکم - روح چیره بر شاهنامه:

در سراسر شاهنامه، از آغاز بخش استوره ای تا پایان بخش تاریخی

آن، گرایشی به تبلیغ دینی (دین به معنی امروزه آن مترادف با کیش Religion نه به معنای کهن آن در زبان پهلوی که برابر با وجدان و اخلاق است) دیده نمی شود. در حقیقت، رویارویی جهان پهلوان شاهنامه که یک جریان عرفی را نمایندگی می کند با اسفندیاری که شمشیر کشیده تا دین بهی را در گیتی بگستراند، زیباترین و ژرف ترین داستان شاهنامه را رقم می زند. گشتاسب شاه که به عنوان نخستین شاه زرتشتی در اوستا ستوده شده است در شاهنامه ریاکار و نابکار تصویر می شود. شاهنامه با دین مانوی و با جریان مزدکی نیز سر دوستی ندارد. نگاه شاهنامه به اسلام گستران نیز که به ایران تاختند بسیار منفی و از سر بی مهری است. اصولاً شاهنامه دغدغه دین و مذهب ندارد. از اینرو قهرمانانش از فریدون، رستم، سیاوش و کیخسرو تا بزرگمهر حکیم نه دین گسترند و نه دین مدار. آنچه در بطن این شاهکار فرهنگی جهان موج می زند آزادگی، خردگرایی، یزدان پناهی، میهن دوستی و داد و دهش است.

چگونه سراینده اثری که درونمایه آن این اندازه رها از قید و بندهای کیش پرستی و کیش زدگی است، ناگهان در دیباچه اثرش، مانیفست اعتقادی تند در دین و دینداری صادر می کند و وجود آزاده اش را با “خاک پی حیدر” همسان می کند؟!

دوم - فضای ضد تازی در شاهنامه:

جو غالب بر شاهنامه در هر سه بخش استوره ای، پهلوانی و تاریخی در پیوند با تازیان، غیر دوستانه و منفی است. پیر توس از زبان رستم فرخزاد در باره آینده ایرانشهر پس از جنگ قادسیه اینچنین پیشبینی می کند:

چو با تخت منبر برابر کنند
همه نام بوبکر و عمر کنند
تبه گردد این رنج های دراز
نشیبی دراز است پیش فراز
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی
نهانی بدتر ز آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود
شود بنده ی بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبان ها شود پر جفا
همه گنج ها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن نهند
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته

از زبان یزدگرد سوم در هنگام آوارگی او در ایران، در باره ی اعراب
مسلمانی که به ایران تاخته اند، این چنین می گوید:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان
ازین زاغ ساران بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

یادآوری می شود که این صفات ناپسند به اعراب مسلمان صدر اسلام که بسیاری از آنان صحابه پیامبر در جنگهای بدر و اُحُد بوده اند، داده می شود، چه بسیاری از آنان در قادسیه و جلولا حضور داشتند. فراموش نکنیم که فرمانده اعراب مسلمانان در قادسیه (سعدابن ابی وقاص)، از ده نفری (عشره مبشره) بود که پیغمبر به او قول قطعی بهشت داده بود. فردوسی در جایی که از پیام سعدابن ابی وقاص به رستم فرخزاد سخن می گوید لحنش در باره تبلیغات و شعار دین نوین با ارج و احترام همراه نیست. شاید رگه هایی از کنایه زنی به سطحی نگری این گونه تبلیغات نیز در آنها دیده شود:

و ز جنی سخن گفت و از آدمی
ز گفتار پیغامبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید
ز تایید و از رسم های جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر
ز فردوس و جوی می و جوی شیر

فردوسی در جایی که بتکده بودایی نوبهار در بلخ را معرفی می کند، آن مکان را در ردیف چیزی چون کعبه برای تازیان می داند:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد بر آن نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان

نیاز به یادآوری نیست که استاد توس به روشنی خود و ایرانیان را از دوستداران و ستایشگران کعبه ندانسته و آن را تنها برای تازیان ارجمند و مقدس معرفی کرده است.

سوم - فردوسی و دیلمیان:

دودمان ایرانی و شیعه آل بویه در سالهایی که شاهنامه فردوسی رو به پایان بود در مناطق مهمی چون ری و شیراز بر سر قدرت بود. مجدالدوله دیلمی از ۹۹۷ تا ۱۰۲۹ در ری و فیروز فناخسرو از همان دودمان بویه در شیراز فرمانروایی می کردند. آل بویه شیعه زیدی بودند و در مقاطعی هم نشانه های آشکار ایران گرایی را در بزرگان این تبار (همچون علاالدوله) دیده ایم. همزمان با مجدالدوله در ری، محمود غزنوی از سال ۹۹۹ بر اریکه قدرت در غزنین تکیه زده بود و سنی بسیار متعصبی بود که "انگشت در جهان فرو برده بود تا قرمطی بیابد" و بکشد. محمود پس از چند سال وانمود کردن به ایران خواهی و پارسی دوستی، برای گرفتن مشروعیت از خلیفه عباسی و توجیه نمودن حملاتش به هند، از قالب یک فرمانروای فرهنگ دوست و دادگستر درآمد و جهادگری

متعصب و امیری کافرکوب و البته شیعه کش گردید و این تغییر روند را با زندانی نمودن وزیر ایران دوست و فرزانه اش، فضل ابن احمد اسفراینی آغاز کرد.

فردوسی زاده سال ۹۴۰ است و بنابر متن شاهنامه، سرودن شاهکار خویش را باید از ۹۹۷ آغاز نموده باشد. شاهنامه در ۱۰۱۰ پایان گرفت و میان سالهای ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۲ به غزنین فرستاده شده تا به حضور محمود معرفی شود. اگر فردوسی شیعه بود چرا باید بجای فرستادن کتابش به حضور فرمانروای دیلمی شیعه در ری، آن را به حضور سلطان بسیار متعصب و حتی خطرناک سنی مذهب بفرستد؟! استاد توس که خود آموزگار و ستاینده خرد و خردورزی است، آن اندازه نابخرد است که خود و شاهنامه بزرگش را در معرض نابودی قرار دهد؟! و تازه در برگهای آغازین کتاب، هرکه را ارادتمند و ستاینده علی نیست (که شامل محمود نیز می شود)، حرامزاده بخواند؟! یعنی حکیمی چون او، در آغاز کتابش عملاً محمود و محمودها را اینچنین دشنام می دهد و از وی توقع دارد که کتابش را پشتیبانی کند و فرمان به تکثیر و پخش آن دهد؟! یک جای کار ایراد دارد. بدینگونه اینکه فردوسی شیعه زیدی بوده است، به چالش کشیده می شود.

چهارم - ناصر خسرو و فردوسی:

ناصر خسرو قبادیانی شاعر و داعی شیعه اسماعیلی تنها چند دهه پس از درگذشت فردوسی از توس دیدن کرده است. وی در سفرنامه اش، از کاروانسرا و حصار شهر توس سخن رانده و فردوسی را نیز مانند بیشتر مردم زمان خود می شناخته است ولی جالب است که در باره کیش فردوسی

هیچ نمی گوید. چگونه انسانی چون ناصر خسرو که بشدت زیر تاثیر باورهای شیعی خویش است و بخش بزرگی از زندگی اش را در این راه گذاشته است، از شیعه بودن سخن سرایی برجسته چون فردوسی که هم مرام اوست می گذرد و به آن اشاره نمی کند؟! ناصر خسرو که از هر نکته کوچکی برای تبلیغ آیین خود بهره برداری می کرد، چرا باید از همچنین موهبتی، فرقه شیعه اسماعیلی را محروم نماید؟! مگر اینکه اصلاً استاد توس به تشیع نامی نبوده است. اینگونه، احتمال اینکه حکیم توس از شیعیان اسماعیلی بوده باشد، ناچیز جلوه می کند.

پنجم: - فردوسی و امام رضا:

امام هشتم شیعیان در سال ۸۱۸ یعنی حدود دویست سال پیش از فردوسی در مرو درگذشت و در دو سه فرسنگی زیستگاه فردوسی به خاک سپرده شد. بر پایه کتاب "حدودالعالم" که در سالهای میانسالی فردوسی نوشته شده، نه تنها مدفن امام هشتم ناشناس نبوده بلکه گروهی از مردم برای زیارت به آنجا می رفتند. در همه شاهنامه و در درازای همه آن سی و چند سالی که فردوسی بر روی آن کار می کرد، هیچ اشاره ای به این تنها امام شیعیان که در ایران به خاک سپرده شده است، نمی شود. مگر می شود فردوسی که از شدت علاقه به علی، بدخواهان او را حرامزاده می داند و خویشان را با خاک پای علی یکی می کند، از تنها فرزند علی و وصی که در نزدیکی باغش مدفون شده، غفلت کند؟! و یا شاید فردوسی ارادت ویژه ای به امام رضا نداشته و سناریوی شیعه دوازده امامی بودن حکیم، نیز نادرست است.

ششم - توهین به مخالفان علی:

استاد توس که حتی در نکوهش دشمنان ایران، سیاهکاران و بیدادگران زبانش به درشت گویی در کام نمی چرخد و در جای جای اثر جاویدانش، شرم و آزر و رعایت اصول عرفی و اخلاقی موج می زند، به ناگاه دشمنان علی را بی پدر (حرامزاده) می نامد و از خدا می خواهد که آنان را در آتش بسوزاند!! فردوسی در سرزنش نمودن سودابه، گرسیوز، شغاد و ماهوی سوری که بانیان کشته شدن چهره های مورد مهرش در شاهنامه بوده اند اینگونه به تهدید و دشنام گویی پرداخته است. چگونه می توان پذیرفت که در دیباجه شاهنامه، اینگونه به تحریک اکثریت سنی مذهب هم میهنانش پرداخته باشد؟!

هفتم - گفته های پیشینیان در باره فردوسی:

عطار، در الهی نامه خود از زبان شیخ ابوالقاسم گرگانی که مانع خاکسپاری فردوسی در گورستان مسلمانان شد، فردوسی را گبر و نامسلمان می نامد: چنین گفت او که فردوسی بسی گفت

همه در مدح گبران چون کسی گفت

به مدح گبرکان عمری به سر بُرد

چو وقت مُردن آمد بی خبر مُرد

مرا در کار این برگ ریا نیست

نمازم بر چنین شاعر روا نیست

به این ترتیب آوازه فردوسی تا زمان عطار با گبری و زرتشتی گری پیوند خورده بود. اگر در زمان مرگ فردوسی، آوازه وی با تشیع آمیخته

بود چرا باید از خاکسپاری او در گورستان مسلمانان جلوگیری شود؟! این همه شیعیان آمدند و زیستند و رفتند. اگر حتی مانند حسنک وزیر نیشابوری بر دار هم کشیده شده باشند، برای دفن آنها مانع شرعی وجود نداشته است. نویسنده‌ی نیز مانند عبدالجلیل رازی قزوینی که شیعه بوده است (سده هشتم هجری) شاهنامه را “ستایش گبرکان” و خواندن آن را “بدعت و ضلالت” می دانست.

هشتم - برونمایه شاهنامه:

گرچه نسخه های خطی و کهن شاهنامه با هم تطابق کامل ندارند ولی آماري که در اینجا می آید کمابیش وضعیت عمده این نسخ را بازتاب می دهند. بر پایه پژوهشی که دکتر شروین وکیلی انجام داده است، فردوسی واژه ایزد را بیش از چهل بار، واژه خدا را بیش از صد و هفتاد بار، خداوند را نزدیک به پانصد بار و واژه دادار را نزدیک به هفتاد بار به کار گرفته است. واژه یزدان به تنهایی بیش از هزار بار در شاهنامه آمده است. جالب آن که نام الله که حضورش می تواند نمادی از حضور اسلام در باورهای شاعر باشد، در شاهنامه دیده نمی شود. فردوسی از مفاهیم بنیادی در دین چون مومن و کافر حتی یکبار هم بهره نگرفته است. بگذریم از پنهان نکردن گرایش فردوسی و قهرمانان او در انجام فعل حرامی در شریعت چون شادخواری و میگساری که در شاهنامه کم دیده نمی شود. واژگان و ادبیات بکار گرفته شده در هر اثری به اندازه بسیاری بازتاب دهنده اندیشه و باورهای سازنده اثر است. همچنانکه اگر در نوشته شخصی، عباراتی چون “امپریالیسم جهانخوار” ، “رنجبران جهان” و “خلقهای ستمدیده” ببینیم، پیش از خواندن همه مطلب درمی یابیم که خاستگاه نویسنده،

طیف چپ سنتی است. با همین نگاه، چون فرهنگ واژگان شاهنامه خالی از عناصر اسلامی و نمادهای مسلمانی است، به دشواری می توان پذیرفت که آفریننده اثر یک مومن مسلمان شیعه بوده است.

در پایان نیاز به یادآوری است که از آنجایی که شاهنامه، حماسه ملی ایرانیان و اثری کاملاً عرفی است و فردوسی به روشنی وظیفه خویش را از سرودن آن، برپا داشتن کاخ بلند هویت ایرانی و زنده نگهداشتن اندیشه های ژرف و والای این کهن دیار می دانسته است، اینکه فردوسی شیعه مذهب بوده یا نبوده هیچ تاثیری بر دستاورد بزرگ او برای هم میهنانش در همه این اعصار گذشته، ندارد و او و شاهکار او برای ایرانیان گرانقدر و ارجمندند. پرداختن به دین رادمردی که به گفته شاهرخ مسکوب، شاهکارش "نه تنها خاطرات تاریخی را در ما نگهداشت بلکه مهمتر از آن، ما را در خاطرات تاریخی مان حفظ نمود"، نه برای جدا کردن او از مذهب و نه برای پیوند زدن او با مذهب اهمیت دارد چه او با یا بدون مذهب، خویشکاری خود را به بهترین کیفیت انجام داده است. این نوشتار تنها کوششی در راستای ایجاد "اگر و اما" در مسایلی است که ما آنها را داشته و دانسته مطلق می پنداریم و به عنوان یک حقیقت تاریخی در درستی آنها جای بحث و گمانه زنی باقی نمی گذاریم.

راوی و بازگو کننده دروغ دشمنان ایران نباشیم

این بخش کتاب با استقبال از سخنرانی استاد عزت الله همایونفر نگاشته شده است

زمانیکه شاه اسماعیل صفوی ، نوه صفی الدین اردبیلی در آذربایجان برای اعتلای ایران قیام می کند ، چرا خان 82 ساله استاجلو سوار اسب شده و به دنبال او رفته و فرمانبری می کند. راز بقای ایران در همین کارهاست. در همین نکته هاست که در تاریخ ما باقی مانده است. مرد 82 ساله در کنار دیوار حیات ، در کنار گور و در لحظات پایانی زندگی چه چیزی می خواهد؟ چرا می دود؟ می دود برای اینکه نام ایران فراموش نشود ، می دود تا پرچم استقلال ایران را بر پا نگهدارد. کدام ملتی را می شناسید که پسر یک پوستین دوز خراسانی در مدت سیزده سال ، ایران را به اوج قدرت برساند که موجب حسادت دیگر کشور ها قرار گیرد؟ اینکه قبول کنیم که در ذات ما ملت ، عشق به میهن ، عشق به ایران و ایرانی قوی تر از مردم سایر ملل بوده است و ما از طریق حساب و معامله و چرتکه انداختن با میهنمان مانوس نبوده ایم و چه دردا که در یورش دوم تازیان دستار بند به رهبری آخوند بد کردار و بد سرشت روح الله خمینی و رهبری آخوند متوهم سید علی خامنه ای با عرق میهن فاصله گرفتیم. ما ایرانمان را از طریق عشق و عرفان دوست داشتیم. کورش بزرگ اعلامیه حقوق بشر را منتشر میسازد. اردشیر بابکان پند نامه برای شاپور می نویسد . خسرو انوشیروان زنجیر دادبر پا می کند . یعقوب لیث خانه و مکتب شیرمردان و بهکاران درست می کند. ایرانی از این اعمال بزرگانش بر معنویت خود افزوده است و دنیای مادی و شکست های مادی و عدم موفقیت های مادی را به حساب بقاء و زندگی خود نگرفته بود تا اینکه سرو کله اشغالگران در سال 57 پیدا شد. اگر برای ایرانی عشق به مال اندوزی

آنطوری که در جمهوری اسلامی در بین سران حکومت مشاهده میشد ، در عصر مغول ، ما شاهد ظهور سعدی نبودیم. اگر شکست های سوری را قبول میکرد ، بزرگمردی چون فردوسی زاده نمی شد. زمانی که فردوسی بزرگ شاهنامه را نوشت در ایران شاهی وجود نداشت و اینکه بعدها سر و کله غلام بچه ای بنام محمود غزنوی پیدا شد و ما بی خبران چه داستانهای احمقانه ای برای زنده کننده فرهنگ ایران که توسط ملایان و توده ای های بی وطن ساخته و گفته شد ، بازگو کردیم. چه کسی فردوسی بزرگ را تشویق کرده بود که در عصر بی شاهی ، شاهنامه را بنویسد؟ چه کسی به فردوسی بزرگ گفته بود : برو مدح پادشاهانی را بگو که روی در نقاب خاک کشیده و سدها سال پیش از او می زیسته اند؟ آنهم زمانی که شرق ایران در دست ترکان غزنوی و غرب ایران تحت تسلط خلفای عرب بود. قدرت سوری به دست راست و قدرت مذهبی به دست چپ افتاده بود . چه کسی به فردوسی بزرگ گفت : برو و بساز و بگو : چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد. پسر من ، دختر من چه کسی به فردوسی یاد داده است ؟ چه کسی فردوسی را وادار کرده تا بدون مشوق ، بدون مربی و بدون حامی و بدون مزد برود و شاهنامه بسازد؟ تصور نکنید ، شاهنامه چیز پیش پا افتاده ای است ، پس از یک هزار سال کسی نتوانسته مشابه آنرا بیاورد . به باور نویسندگان کتاب اگر یک کتاب مقدس در جهان وجود داشته باشد ، آن شاهنامه است نه تورات ، نه انجیل و نه هجو نامه قرآن که تنها در آن ها جهل می بینم . پسر من ، دختر من ، شاهنامه را فردوسی بزرگ وقتی نوشت که قلم و کاغذی در کار نبود. نشانی از برق و امکانات بسیار امروز نبود. در دهی دور افتاده در خراسان مردی می نشیند و می بیند هیچ لذتی برتر از آن نیست که عزت گذشته ایران را مرتفع کند و سند

پر افتخار نظام پادشاهی را پیشکش تاریخ کند. می آید اسناد و مدارک جمع کرده و شاهنامه را تدوین می کند. فردوسی بزرگ شاهنامه نزد محمود غزنوی برده و میگوید: اگر در انتشار این اثر مرا یاری دهی، نام تو در ردیف بزرگترین شاهان جهان در می آید. محمد قبول می کند. قصه درست کرده اند که فردوسی برای هر بیت شاهنامه درخواست یک مثقال طلا کرده !!! او وقتی محمود غزنوی جر میزند، او نقره ها را به دلاک حمام بخشیده !!!! عزیزان چطور ممکنست فردوسی بزرگ در فکر مادیات باشد؟ پول میخواست که چکار کند؟ او تمام عمر و جوانیش را برای اعتلای نام ایران گذاشت. ثروت فردوسی بزرگ شاهنامه اوست.

بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از گردش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
شاهنامه او نه تنها بزرگترین و پرمایه ترین مجموعه شعر به جا مانده از عهد سامانی و غزنوی است، بلکه مهمترین سند عظمت زبان فارسی و بارزترین مظهر شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران باستان و خزانه لغت به شمار می رود. فردوسی طبع لطیفی داشت، سخنش از طعنه، هجو، دروغ و چاپلوسی به دور بود و از به کار بردن کلمه های غیر اخلاقی خودداری می کرد. هنگامی شاهنامه را سرود که زبان پارسی دچار آشفتگی بود، و او از ماندگار شدن این آشفتگی و

افزونی آن جلوگیری کرد. فردوسی بزرگ در سرودن شاهنامه بیشتر از پارسی سره بهره برده و شمار واژه‌های عربی در شاهنامه تنها 865 واژه است.

پس از قتل دقیقی، دوستان فردوسی بزرگ که قوت طبع شاعری او را پیش از این آزموده بودند نزد وی آمده و او را به ادامه کار تشویق کردند؛ اما وی منبع و مأخذی در اختیار نداشت که بتواند از روی آن به نظم شاهنامه پردازد؛ از این رو این شاعر خستگی ناپذیر و سخت کوش و ایران پرست برای تهیه این منابع به شهرهای بخارا، مرو، بلخ و هرات سفر کرده و با یک تحقیق میدانی و گسترده، داستان‌های باستان را از سینه پیران جهان دیده بیرون کشید و آن را به نسل‌های پیش از خود پیشکش کرد.

بپرسیدم از هر کسی بی شمار
نترسیدم از گردش روزگار
و این در حالی بود که آتش جنگ همه جا شعله ور و راه‌ها پر خطر بود
زمانه سرای پر از جنگ بود
به جویندگان بر جهان تنگ بود.

شاهنامه روایت نبرد خوبی و بدی است و پهلوانان، جنگجویان این نبرد دائمی در هستی اند. جنگ کاوه و ضحاک ظالم کین خواهی منوچهر از سلم و تور، مرگ سیاوش به دسیسه سودابه و . . . همه حکایت از این نبرد و ستیز دارند. تفکر فردوسی بزرگ و اندیشه حاکم بر شاهنامه همیشه مدافع خوبی‌ها در برابر ظلم و تباهی است. ایران که سرزمین آزادگان محسوب می‌شود همواره مورد آزار و اذیت همسایگانش قرار

می گیرد زیبایی و شکوه ایران، آن را در معرض مصیبت های گوناگون

قرار می دهد، و از همین رو پهلوانانش با تمام توان به دفاع از موجودیت این کشور و ارزشهای عمیق انسانی مردمانش بر می خیزند و جان بر سر این کار می نهند. برخی از پهلوانان شاهنامه نمونه های متعالی انسانی هستند که عمر خویش را به تمامی در خدمت هموعان خویش گذرانده است. پهلوانانی همچون فریدون، سیاوش، کیخسرو، رستم، گودرز و توس از این دسته اند. شخصیت های دیگری نیز همچون ضحاک و سلم و تور وجودشان آکنده از شرارت و بد خوئی و فساد است. اغلب داستانهای شاهنامه بی اعتباری دنیا را به یاد خواننده می آورد و او را به بیداری و درس گرفتن از روزگار فرا می خواند لکن در همین حال آنجا که هنگام سخن عاشقانه می رسد فردوسی بزرگ به سادگی و با شکوه و زیبایی موضوع را می پروراند. تصویر سازی در شعر فردوسی بزرگ جایی بسیار مهم دارد. شاعر با تجسم حوادث و ماجراهای داستان درپیش چشم خواننده او را همراه با خود به متن حوادث می برد، گویی خواننده داستان را بر پرده سینما به تماشا نشسته است. تصویر سازی و تخیل در اثر فردوسی بزرگ چنان محکم و متناسب است که حتی اغلب توصیفات طبیعی درباره طلوع، غروب شب، روز و . . . در شعر او حالت و تصویری حماسی دارد و ظرافت و دقت استاد توس در چنین نکاتی موجب هماهنگی جزئی ترین امور در شاهنامه با کلیت داستان ها شده است

در توصیف آفتاب چنین می گوید:

ز یاقوت سرخست چرخ کبود

نه از آب و گرد و نه از باد و دود
به چندین فروغ و به چندین چراغ
بیاراسته چون به نوروز باغ
روان اندر و گوهر دلفروز
کز روشنایی گرفتست روز
ز خاور برآید سوی باختر
نباشد ازین یک روش راست‌تر
ایا آنکه تو آفتابی همی

چه بودت که بر من نتابی همی

یک مشت نادان برای فردوسی بزرگ قصه جعل کردند و ما بدون ذره
ای تفکر آنرا بازگو کردیم. بقدری ظرافت طبع درنوشته های فردوسی
بزرگ وجود دارد که انسان از خواندن آنها حیرت می کند. تنها کافی
است که به تصویر سازی او برای صحنه جنگ بسنده کنیم . امروزه با
امکانات بسیار در امر نمایش وقتی می خواهند پیسی را روی صحنه
ببرند. نیاز به متصدی نور و صدا و دکور و طراح لباس و ده ها کارگر
فنی است تا بخواهند صحنه ای را به تماشای انتقال دهند. شما به داستان
رستم و اسفندیار، رستم و سهراب ، بیژن و منیژه و... توجه نشان دهید ،
انگار که نور ، صدا، دکور ، بازی بازیگران و ده ها مورد دیگر را
فردوسی بزرگ در قالب کلمات به خواننده انتقال میدهد.

دو لشکر به هم اندرآویختند

تو گفتی به یکدیگر آمیختند
غریویدن مرد و غرنده کوس
همی کرد بر رعد غران فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ
دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده بد سرخ رستم به چنگ
یکی گرزه ی گاو پیکر به چنگ
به هر سو که مرکب برانگیختی
چو برگ خزان سر فرو ریختی
به شمشیر بران چو بگذاشت دست
سر سرفرازان همی کرد پست
اگر بر زدی بر سر آن سرفراز
به دو نیم کردیش با اسپ و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی
چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران به دشت اندرون
چو دریا زمین موجزن شد ز خون
همه روی صحرا سر و دست و پای
به زیر سم اسپ جنگ آزمای
فرو رفت و بر رفت روز نبرد
به ماهی نم خون و بر ماه گرد
ز سم ستوران بر آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

نگه کرد فرزند را زال زر
 بدان نامبردار و بازوی و بر
 ز شادی دل اندر برش بر طپید
 که رستم بدانسان هنرمند دید
 به روز نبرد آن یل ارجمند
 به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
 برید و درید و شکست و بیست
 یلان را سر و سینه و پا و دست
 هزار و سد و شست گرد دلیر
 به یک حمله شد کشته در جنگ شیر
 برفتند ترکان ز پیش مغان
 کشیدند لشگر سوی دامغان
 وزانجا به جیحون نهادند روی
 خلیده دل و با غم و گفتوگوی
 شکسته سلیح و گسسته کمر
 نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر
 سه روز آن سپه بر لب رود ماند
 به روز چهارم از آنجا براند
 همه پهلوانان ایران سپاه
 ز ره بازگشتند نزدیک شاه

هنر بی همتای فردوسی بزرگ را تنها در تصویرسازی مدش صحنه
 جنگ شاهد نیستید. او همان فروتنی است که میگوید:

سیاه اندرون باشد و سنگدل
 که خواهد که موری شود تنگدل
 میآزار موری که دانه کش است
 که جان دارد و جان شیرین خوش است
 سعدی در کتاب بوستان خود به شعر فردوسی بزرگ اشاره دارد
 چه خوش گفت فردوسی پاک زاد
 که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میآزار موری که دانه کش است و مابقی اشعاری که این شاعر بزرگ به
 تبعیت از اندیشه والای فردوسی بزرگ سروده است.
 یکی سیرت نیکمردان شنو
 اگر نیکبختی و مردانه رو
 که شبلی ز حانوت گندم فروش
 به ده برد انبان گندم به دوش
 نگه کرد و موری در آن غله دید
 که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
 ز رحمت بر او شب نیارست خفت

به مأوای خود بازش آورد و گفت

مروت نباشد که این مور ریش

پراکنده گردانم از جای خویش

درون پراکندگان جمع دار

که جمعیت باشد از روزگار

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

سیاه اندرون باشد و سنگدل

که خواهد که موری شود تنگدل

مزن بر سر ناتوان دست زور

که روزی به پایش در افتی چو مور

آیا کسی که میتواند خودش را در قالب قلب یک مورچه جای دهد و جان
یک مورچه را جان تلقی کند، هنرش در حد ستایش نیست؟ فردوسی
بزرگ با چنین عواطفی معتقد است که برای اعاده حیثیت مملکتش ،

برای اینکه ثابت کند قدرت ملی اش از بین نرفته است، برای اینکه میراث پر شکوه و فرهنگ گهر بار ایران زمین را به فرزندانش انتقال دهد، شاهنامه را می نویسد. شاهنامه چه از لحاظ تحلیل مسائل، چه از لحاظ فلسفه تاریخ، چه از لحاظ عرفان ملی که دارد یکی از بزرگترین آثار خلقی تفکر انسان است. شاهنامه پایه و ریشه کتاب مثنوی معنوی است. مثنوی معنوی مولانا و دریای موج اندیشه ای که در آنست متأثر از شاهنامه فردوسی بزرگ است. این عرفان عاشقانه ماست که ایران را در مقابل حوادث تاریخ حفظ و زنده نگهداشته است.

پایان

شناسه نویسنده کتاب و سایر آثار او:



دکتر روزبه آذربرزین (روزبهانی)

دکتر روزبهانی در خرداد سال 1328 خورشیدی در شمیران از مادری زرتشتی و پدری مسلمان به دنیا آمد. آموزش های دوران کودکی او تحت رهنمود های مادر شکل گرفت. باغ فردوس زادگاه او و سرازیری خیابان پسیان با وجود بزرگانی چون عبدالعلی وزیری موسیقیدان صاحب نام که دیوار به دیوار خانه او بود و عشق به موسیقی را در دل کوچک او روشن کرد که بعدها بشکل دانشنامه بزرگ مصور موسیقی ایران در پنج پوشینه تجلی کرد و هم چنین خانواده های بزرگ افشار، اخوان، ملک آرا و متین دفتری هریک در شکل گیری و ویژه گی های اخلاقی او تاثیر مثبتی بجا گذاشتند. دوران دبستان و دبیرستان در مدرسه شاهپور تجریش سپری شد. در دوران دبستان بود که با سخت گیری و تنبیه معلم قرآن آقای اصغریان که معنی آیات هجو نامه قرآن را نمی گفت و بجای آن مشّت و لگد تحویل دانش آموزی که خواهان دانستن معنی فلان آیه شده بود میداد، از باور ارثی پدر فاصله گرفته و ذهنش را به گفته های مادر که راجع به گاتا و یشت ها سخن می گفت می سپرد. مادر به هنگام

مرگ زودرس در سن پنجاه و شش سالگی آخرین خواسته اش را به پسرش که اکنون پزشک شده میگوید : هیچگاه با خفت زندگی نکن ، زندگی راندن خر خود نیست . حرفت را در هر شرایطی بزن . تا آنجا که در توان داری به هم‌نوع و خصوصاً هم‌وطنانت کمک کن . بدان که مرگ در راه وطن ، نعمتی است که نصیب هرکس نمی‌شود . دکتر روزبهانی دستهای سرد مادرش را گرفته و در حالیکه گریه می‌کند میگوید : به خاک پاک و مقدس میهنم سوگند میخورم که هیچگاه از وصیت تو چشم پوشی نکنم و از آن روز تا کنون یک لحظه قلم او از حرکت باز نه ایستاده است . کتک های آقای اصغریان نه تنها او از میدان بدر نبرد ، بلکه از او یکی از سر سخت ترین منتقدان اسلام را ساخت . با کمک های معنوی معلم انشای دبیرستان آقای نجفی دو جلد از مجموعه داستانهای کوتاه او تحت فرنام غروب و جاده و هم چنین زن آقا چاپ شد . سبک نگارش او تحت تاثیر مستقیم صادق هدایت و علی اشرف درویشیان در ساده نویسی خلاصه میشد .

پس از گرفتن دیپلم طبیعی به سربازی میرود و با درجه گروهان یکمی به مدت دو سال در سنندج و کرمانشاه در گردان زرهی تانک انجام وظیفه می‌کند . پس از پایان دوران خدمت در کنکور شرکت کرده و در دانشکده های دامپزشکی و علوم دانشگاه تهران پذیرفته میشود . پس از شش سال ، در رشته ی اصلاح نژاد و ژنتیک فارغ التحصیل شده و سپس به دانشکده بهداشت دانشگاه تهران رفته و مدرک سلول شناسی خود را میگیرد . در آن دوران مرکز تحقیقات ژنتیک انسانی بنگاه حمایت مادران به دستور خانم دیبا ، مادر علیاحضرت فرح در خیابان تخت طاووس شروع به فعالیت کرده و از دکتر روزبهانی برای بخش سیتو ژنتیک دعوت به عمل می‌آید . ریاست مرکز با استاد فرهیخته و بزرگ زنده یاد دکتر محمد علی مولوی بود و اساتید صاحب نامی چون دکتر

هوشنگ خاوری خراسانی و زنده یاد دکتر شموئیل رهبر در آن کار میکردند . در آن زمان نخستین کتاب مشاوره ژنتیک در بیماریهای ارثی توسط دکتر مولوی - خاوری و روزبهرانی نوشته شد که سالها به عنوان کتاب درسی در دانشکده های علوم پزشکی تدریس میشد . گام بعدی دکتر روزبهرانی انجام آمنیو سنتز یا تشخیص های پیش از تولد نوزادان با استفاده از سلولهای تن جنین و کشت آنها بود که این مهم در آزمایشگاه دکتر میر شمسی انستیتو سرم سازی کرج انجام شد و باعث گشت که این سرویس نه تنها برای هوطنان بلکه برای مردم کشورهای همسایه ایران هم داده شود . راهنمای بیماران مبتلاء به سندرم داون (منگولیسم) ژنتیک و بیماریهای زنان ، ارث ، محیط و سلامت کودک و بیماران متولد نشده کتابهای دیگری بودند که توسط دکتر روزبهرانی به نگارش در آمدند . نوشتار های دکتر روزبهرانی در مجله نظام پزشکی ایران و نشریه دانستنیها که نشریه علمی - آموزشی ایران بود چاپ میشد و سمت مشاور پزشکی مجله به ایشان داده شد . از مشاغل دیگر دکتر روزبهرانی به غیر از کار در مرکز تحقیقات ژنتیک انسانی ، تدریس در دانشکده های علوم پزشکی دانشگاه تهران ، مرکز پزشکی شاهنشاهی ، عضویت در کمیته امور متقاضیان درمان خارج از کشور وزارت بهداشتی ، جامعه آزمایشگاهیان پزشکی ایران و کانون حمایت مادران و نوزادان وزارت بهداشتی بود . در طرح باز آموزی پزشکان وزارت بهداشتی از وجود ایشان برای مسائل ژنتیکی بهره گرفته و ایشان با سفر به مراکز استانها به مدت دو روز یافته های جدید علم ژنتیک را در اختیار دیگر پزشکان قرار میدادند .تاسیس مرکز کمکهای علمی و فنی پزشکی تهران در خیابان کریم خان از جمله اقدامات دکتر روزبهرانی بود . با فتنه ی خمینی و اشغال ایران توسط ملایان ، ضدیت با علم و خصوصا علم ژنتیک آغاز و دکتر روزبهرانی را بجرم دخالت در کار خدا از آمنیوسنتز باز داشتند . استدلال آخوند ها این بود : اگر خدا خواسته تا بچه ای ناقص شود ، شما

نبایستی در این کار دخالت کنید !!! شرایط کار هر روز سخت میشد . قطع بودجه کامل مرکز تحقیقات ژنتیک انسانی ، بارزسی هر روزه محل کار توسط انجمن اسلامی زایشگاه فرح که اینک نام شهید اکبر آبادی بخود گرفته باعث شد تا دکتر روزبهانی تن به یک نوع خود تبعیدی بدهد و به آمریکا مهاجرت کند . با پذیرفته شدن در انستیتو ژنتیک پاسادنا کار سابق خود را ادامه میدهد و با نام مستعار برای نشریات خارج از کشور مطلب می نویسد . در زیر به برخی از نامهای مستعار او اشاره می کنیم : نون قندی ، ر-رها ، خدابخش بهروز ، علامه واعظ شفتی ، بیژن فغفور ، کاظم آقا آبدارچی ، شیرویه شمیرانی ، بهرام پرشان ، پولاد خسرو منش ، پولاد جنیدی ، بابک ، مهرداد پایدار،فللی ، و.....

در همان زمان کوتاه بیش از یکصد نوشتار با نام های مستعار از او چاپ میشود . جامعه برون مرزی از اینکه این همه نویسنده منتقد اسلام زاده شده به شوق آمده است . در سال 1990 میلادی با پیوستن به انجمن فرهنگی اجتماعی ایرانیان ، انتشار خبر نامه سازمان را به عهده میگیرد

سال 1986 میلادی ، سال پیوستن به گروه مبارز زنده یاد دکتر کورش آریامنش (رضا مظلومان) است . آشنائی دکتر روزبهانی با زنده یاد دکتر مسعود انصاری به دوستی و همکاری فرهنگی محکمی منجر میشود و تا سال 2014 میلادی و مرگ دکتر انصاری ادامه داشته و پس از آن اداره بنیاد پژوهشهای علمی – فرهنگی دکتر مسعود انصاری و کانون اندیشه واران ایرانی به ایشان محول میشود . در سال 1994 میلادی دکتر روزبهانی با دکتر حسن صفوی نایب التولیه دانشگاه آمریکائی هاوایی و تنی از میهن پرستان دیگر حزب دموکرات مردم ایران در خارج را تشکیل میدهند . تاسیس انتشارات کانون در لس آنجلس با شعار کتاب ارزان برای هم میهنان بیدار از اقدامات دیگر ایشان است . در سال 1997 میلادی کار در دانشگاه لومولیندا ی کالیفرنیا را آغاز و اقدام به

تاسیس مرکزی بنام بیو ژن در ریورساید می کند . کتاب تکنیک های جاری در آزمایشگاه سیتوزنتیک در این زمان انتشار می یابد . انتشار نشریه کنام که از سال 1998 آغاز شده تا سال 2005 میلادی ادامه می یابد و در این سال دکتر مسعود انصاری انتشار و پخش پیام آزادگان را به دکتر روزبهانی محول می کند که تا امروز بدون ایستا منتشر شده است .

در سال 2006 ، تیم دکتر مسعود انصاری ، دکتر روزبهانی ، دکتر ایرج زمانیان و خانم هما احسان دادخواستی در یازده مورد علیه جمهوری اسلامی به دیوان عالی لاهه ارائه دادند . در این سالها شاهد فعالیت سخت دکتر روزبهانی در تلویزیون پارس ، تلویزیون آزادی ، تلویزیون ملی ایران و رادیوهای صدای ایران ، صدای ملی ایران و 670 لس آنجلس و هم چنین رادیوی ایرانیان سوئد و در حال حاضر، رادیو مشروطه آلمان هستیم

کتابهای دکتر روزبهانی :

دیو مقدس (شرح زندگی روح الله خمینی)

مهدی بیا

محمد پیامبر شاه عرب

اسلام و حرکت ناسیونالیستی عرب

قرآن ، کلام محمد

دانشنامه مصور موسیقی ایران در پنج پوشینه

ویرانگران

اندیشه های بو دار

یکصد و بیست چهار هزار و یک در دو پوشینه (فیلمنامه)

کاریکمتور های روزبه
برابر های پارسی در گفتگوی های روزمره
بنیاد اسلام و جمهوری اسلامی
حماسه کاوه آهنگر (نمایشنامه)
گذشته چراغ راه آینده نشد (نمایشنامه)
سینما رکس آبادان ، فاجعه ای که تمام جهانیان باید بدانند (فیلمنامه)
چگونه دین بازی ما ایرانیان دنیا را در خرافه فرو برد
خلقیات زشت ما ایرانیان و درمان آن
پژوهشی متفاوت در احوال سینمای ایران
تاریخ شرمگاهی اسلام
دشمن ما کیست ؟
کتاب سبز (مروری بر اندیشه های دکتر مسعود انصاری)
آینده نگری برای ایران
من ساواک را تبرئه کردم
اگر فردوسی نبود
غروب و جاده
زن آقا
چگونه یک رژیم میتواند فرهنگ علوم سیاسی را در خود جای دهد؟
مشاوره ژنتیک در بیماریهای ارثی
ارث، محیط و سلامت کودک

بیماران متولد نشده

ژنتیک و بیماریهای زنان

راهنمای بیماران مبتلا به سندرم داون

تکنیک های جاری در آزمایشگاه سیتو ژنتیک

سینماتو گرافی در ایران در پنج پوشینه (از زمان مظفر الدین شاه تا امروز)

ایران بدون اسلام

رضا شاه بزرگ ، نابغه دوران

شاه و دشمنانش

محور مقاومت یا توطئه جهانی رویائی که نقش بر آب شد.

دکتر روزبهانی که بازنشسته ی کایزر (سازمان درمانی پزشکی مشهور آمریکا) است در حال حاضر ضمن اداره سایت پرتوان پیام آزادگان و نشریات چهار گانه آن (پیام آزادگان ، ریشنامه ، جاهلیه و پیشتازان) ، کانون اندیشه و ران ایرانی ثبت شده در ایالت های واشنگتن دی سی و کالیفرنیا با فرهنگستان جهانی کورش بزرگ همکاری تنگاتنگی را دنبال می کند .

در راستای حفظ فرهنگ گهر بار ایران و ضدیت با تنها دشمن ایران و ایرانی ، یعنی اسلام ، تاسیس کتابخانه دیجیتالی پیام آزادگان با ده ها هزار کتاب اسکن شده و نزدیک به یک میلیون تراک موسیقیائی از زمان قاجار تا امروز از اقدامات دکتر روزبهانی است.

